

مختصر

کتاب شریف کمال الدین و تمام النعمه

تألیف: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی
(شیخ صدوق قدس سره)

اختصار کننده مصباح

مختصر

كتاب شريف كمال الدين وتمام النعمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه مؤلف	۹
باب ۱ در غیب ادريس پیامبر علیه السلام	۱۳
باب ۲ ذکر آشکار شدن نبوت نوح علیه السلام	۲۱
باب ۳ غیبت صالح پیامبر علیه السلام	۲۵
باب ۴ در غیبت حضرت ابراهيم علیه السلام	۲۷
باب ۵ غیبت حضرت يوسف علیه السلام	۳۱
باب ۶ غیبت حضرت موسى علیه السلام	۳۷
باب ۷ در درگذشت موسى و غیبت اوصیاء و حجتهاي پس از او تا روزگار مسیح علیهم السلام	۴۱
باب ۸ بشارت عیسی بن مریم به پیامبر خاتم علیهما السلام	۵۱
باب ۹ خبر سلمان فارسی (رض) در این باب	۵۵
باب ۱۰ خبر قُتس بن ساعدۀ یادی	۶۱
باب ۱۱ خبر تبع پادشاه یمن	۶۳

- باب ۱۲ خبر عبدالمطلب و ابوطالب علیهما السلام ۶۵
- باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن ۶۹
- باب ۱۴ خبر بحیرای راهب ۷۱
- باب ۱۵ داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۷۳
- باب ۱۶ خبر ابو المویهب راهب ۷۵
- باب ۱۷ خبر ابن حوَّاش که از شام می آمد ۷۷
- باب ۱۸ خبر زید بن عمرو بن نفیل ۷۹
- باب ۱۹ علّت نیازمندی به امام علیه السلام ۸۱
- باب ۲۰ اتصال وصیّت از آدم علیه السلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت ۸۷
- باب ۲۱ نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است ۹۳
- باب ۲۲ روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نصّ بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است ۹۹
- باب ۲۳ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السلام ۱۰۵
- باب ۲۴ اخبار امیر المؤمنین علیه السلام از غیبت امام دوازدهم علیه السلام ۱۰۷
- باب ۲۵ روایات فاطمه زهرا علیها السلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمه و اینکه دوازدهمین آنها قائم است ۱۱۳
- باب ۲۶ روایات امام مجتبی علیه السلام در باره غیبت امام دوازدهم عجل الله فرجه ۱۱۹

- باب ۲۷ روایات امام حسین علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ۱۲۳
- باب ۲۸ روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ۱۲۵
- باب ۲۹ روایات امام باقر علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ۱۲۷
- باب ۳۰ روایات امام صادق علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ۱۲۹
- باب ۳۱ روایات امام موسی کاظم علیه السّلام در باره قائم علیه السّلام و غیبت او ۱۳۵
- باب ۳۲ روایات امام رضا علیه السّلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السّلام ۱۳۹
- باب ۳۳ روایات امام جواد علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ۱۴۳
- باب ۳۴ روایات امام هادی علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ۱۴۷
- باب ۳۵ روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ۱۵۱
- باب ۳۶ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمه شوند ۱۵۷
- باب ۳۷ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد ۱۶۱
- باب ۳۸ روایاتی که در باره مادر قائم (ع) وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر است ۱۶۵
- باب ۳۹ روایات میلاد قائم علیه السّلام ۱۷۳
- باب ۴۰ کسانی که قائم علیه السّلام را دیدار کرده و با وی تکلم کرده اند ۱۸۳
- باب ۴۱ علّت غیبت ۲۰۵
- باب ۴۲ توقیعات وارده از قائم علیه السّلام ۲۰۷
- باب ۴۳ در عمر طولانی ۲۱۷

باب ۴۴ ثواب انتظار فرج ۲۲۱

باب ۴۵ نهی از تسمیه قائم علیه السلام ۲۲۵

باب ۴۶ نشانه های ظهور قائم علیه السلام ۲۲۷

باب ۴۷ نوادر کتاب ۲۳۱

مقدمه مؤلف

حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر پیامبرش محمد و خاندان طاهرینش باد.

شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی نورالله مرقدہ این چنین گوید: انگیزه من در تألیف این کتاب آن بود که چون آروزیم در زیارت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بر آورده شد به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می کردند در امر غیبت حیرانند و درباره امام قائم عجل الله تعالی فرجه شبهه دارند و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده اند. پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم وائمه اطهار صلوات الله علیهم تلاش خود را در ارشاد ایشان بکار بستم تا آنها را به حق و صواب دلالت کنم.

تا اینکه شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنکه وی دیندار و خوش فکر و راست کردار بود، از دیر زمانی آروزی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم و او شیخ نجم الدین محمد بن حسن بن محمد بن احمد بن علی بن صلت رضی الله عنه بود و پدرم از جد او محمد بن احمد بن صلت روایت می کرد، و علم و عمل و زهد و فضلش را می ستود و احمد بن محمد بن عیسی با آن فضل و جلالتی که داشت، از ابوطالب عبدالله بن صلت قمی رضی الله عنه روایت می کرد و باقی

بود تا آنکه محمد بن حسن صفار او را دیدار کرد و از او روایت نمود.

پس چون خدای تعالی مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود رسانید او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادریش گرامیم داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یک روز که برایم سخن می گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام او را در مورد قائم علیه السلام حیران ساخته بود و به واسطه طول غیبتش و انقطاع اخبارش او را به شک و تردید انداخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن حضرت بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم و ائمه اطهار در غیبت آن امام، روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شک و تردید و شبهه را از قلب او زایل ساخت و احادیثی صحیحی را که از من فرا گرفت به سمع و طاعت قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هرگاه خداوند وسایل مُراجعتم را به محل استقرار و وطنم – شهر ری – فراهم کند به گرد آوری آنچه خواسته است اقدام نمایم.

در میان، شبی درباره آنچه در شهر ری باز گذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها اندیشه می کردم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در مکه هستم و به گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در شوطِ هفتم به حَجَرِ الْأَسود رسیدم آن را استلام کرده و بوسیده و این دعا را می خواندم: این امانت من است که آن را تأدیه می کنم و پیمان من است که آن را تعاهد می کنم تا به ادای آن گواهی دهی. آنگاه مولایمان صاحب الزمان صلوات الله علیه را دیدم که بر درخانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگرست و راز دورنم را دانست. بر او سلام کردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوهت را زایل سازد؟

عرض کردم: یابن رسول الله درباره غیبت پیشتر رساله هایی تألیف کرده ام.
فرمود: نه به آن طریق، اکنون تو را امر می کنم که درباره غیبت کتابی تألیف کنی و
غیبت انبیاء را در آن باز گوئی، آنگاه آن حضرت صلوات الله علیه گذشت.
من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و درد دل کردن و شکوه نمودن
پرداختم و چون صبح دمید به تألیف این کتاب آغاز کردم تا امر ولی و حجت خدا را امتثال
کرده باشم در حالیکه از خدای تعالی کمک می خواهم و بر او توکل می کنم و از
تقصیرات خود آمرزش می خواهم و توفیق من به واسطه اوست، بر او توکل می کنم و به
سوی او باز می گردم.

باب ۱

در غیب ادریس پیامبر علیه السلام

آغاز غیبت ها غیبت مشهوره ادریس پیامبر علیه السلام است تا به غایتی که کار شیعیانش به جایی رسید که تهیه قوت بر ایشان دشوار شد و طاغوت زمانه گروهی از آنها را کشت و باقی آنها را فقیر و هراسناک نمود، سپس ادریس پیامبر ظهور کرد و به شیعیانش مژده فرج و قیام قائمی از فرزندان او را داد که آن نوح علیه السلام بود. سپس خداوند تعالی ادریس را به سوی خود خواند و پیوسته شیعیان نسل اندر نسل در انتظار قیام نوح بودند و عذاب سخت طواغیت را تحمل می کردند تا آنکه نبوت نوح آشکار گردید.

(۱ / ۱). امام باقر علیه السلام فرمودند: آغاز نبوت ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری حکومت می کرد و روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاههایش زمین سرسبز و خرمی را دید که متعلق به یک مومن تارک دنیا بود، و از آن خوشش آمد و از و زیرانش پرسید: این زمین از آن کیست؟

گفتند: متعلق به بنده مومنی از بندگان پادشاه است، فلان شخص تارک دنیا، او را فراخواند و بدو گفت: این زمین را به من پیشکش کن و او گفت: عیال من از تو بدان نیازمندتر است، گفت: قیمت آن را مشخص کن تا بهای آن را بپردازم و او پاسخ داد: نه آن را پیشکش می کنم، و نه می فروشم، از این کار منصرف شو، پادشاه از این سخن بر آشفت و غمگین و اندیشناک به نزد خانواده خود برگشت و او را زنی بود از طایفه ازارقه یا کبود

چشمان که مورد پسندش بود و در گرفتاریها با او مشورت می کرد، چون در جای خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرستاد تا درباره گستاخی مالک آن زمین با او مشورت کند، و آن زن آمد و چهره پادشاه را غضبناک دید و گفت: پادشاهها چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سرزند و شاه داستان زمین و گفتگوی فیما بین را باز گفت.

آن زن گفت: ای پادشا این کار برای کسی مهم است که قدرت تغییر و انتقام را نداشته باشد و اگر دوست نمی داری که او را بی دلیل بکشی، من این کار را به عهده دارمی شوم، و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد، و آن دلیل نزد مردم مملکت در بر دارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟

زن گفت: گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد اومی فرستم تا او را نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزای جسته، و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست. گفت: این کار را انجام بده.

روای گوید: و آن زن از یارانی از زارقه بود که بر دین او بودند و قتل مومنان تارک دنیا را جایز می دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند، و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد.

در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس علیه السلام وحی کرد که به نزد این بنده جبارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مومنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود درآوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی، بدان به عزت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و درد دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و عزت را به ذلت مبدل کنم، و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم، که ای

بدبخت حِلْم من ترا فریفته است.

ادریس با رسالت پرودگارش به نزد او آمد، درحالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت: ای جبار من رسولی الهی به جانب تو هستم، و او خطاب به تو می فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مومنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی بدان به عزت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می کشم و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می سازم و عزت را به ذلت مبدل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم.

آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادریس از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدم مدار. سپس زنش را خواست و سخنان ادریس را به اطلاع او رسانید آن زن گفت: رسالت خدای ادریس ترا به هراس نیفکند، من کسی را می فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن.

و ادریس نیز یارانی از مومنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می کردند و با یکدیگر مؤنس داشتند.

و ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش را به نزد آن جبار و ابلاغ کلام الهی همه را بدانها گفت و آنها بر ادریس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.

زن آن جبار چهل تن از ازارقه را به نزد ادریس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می نشست رفتند و او را نیافتند و برگشتند، یاران ادریس آنها را دیده و ای ادریس مواظب خودت باش که این جبار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بکشند، از این شهر بگریز و ادریس همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت، و سحر گاه با پرودگارش به مناجات برخاسته و گفت: ای خدای من، مرا به نزد جبار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام ترا کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به

من دسترسی پیدا کند، مرا خواهد کشت.

خدای تعالی وحی فرمود: که از او دوری کن و از قریه اش بیرون شو، و مرا با او واگذار که به عزتم سوگند که فرمانم را در باره او جاری سازم و کار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد، ادریس گفت: ای خدای من حاجتی دارم، و خدای تعالی فرمود: بخواه که بر آورده است.

گفت: از تو مسئلت میکنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستی تا من آن را از تو درخواست کنم.

خدای تعالی فرمود: ای ادریس در این صورت قریه ویران میشود و مردمش دچار سختی و گرسنگی می شوند، ادریس گفت: گرچه ویران شود و دچار سختی و گرسنگی شوند خدای تعالی فرمود: آنچه خواستی عطا کردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست کنی و من شایسته ترین فردی هستم که به وعده اش وفا کند.

ادریس موضوع درخواست خود را از خدای تعالی ونبایدن باران بر ایشان را، به یاران خود خبر داد و وحی و وعده الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند همه را باز گفت و گفت: ای مومنان از این قریه بیرون شده و به قریه های دیگر روید، آنها هم خارج شدند و عده ایشان در آن روز بیست نفر بود که در قراء دیگر متفرق شدند و خبر ادریس و مسألت او از خدای تعالی در قریه ها شایع شد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای تعالی نیز فرشته ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایش را بیاورد، و روزها هم روزه می گرفت و فرشته نیز افطاری می آورد، در این میان خداوند پادشاهی آن جبار را گرفت و او را کشت و شهرش را ویران و زنش را خوراک سگان کرد، به خاطر خشمی که بر آن مرد مومن گرفته بود.

بعد از آن جبار گنهکار دیگری در شهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن

شهر بیست سال گذشت و از آسمان حتی یک قطره باران نبارید و مردم دچار سختی شدند، و حالشان به وخامت گرائید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب در خواست ادریس است که از پرودگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی دانیم، و خداوند از او مهربان تر است و با هم اتفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او رابخوانند، و به درگاهش انابه کنند و در خواست نمایند که آسمان بر آن قریه و مردمش بیارد پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاک بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار واشک و زاری به درگاه او نالیدند.

خدای تعالی به ادریس وحی فرمود: که ای ادریس همشهریان تو با توبه و استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده اند و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می پذیرم و گناه را می بخشم و بر ایشان رحمت آورده ام و تنها چیزی که مانع استجابت در خواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسئلت کنی، پس ادریس از من بخواه تا به فریاد ایشان برسم و باران بر آنها بیارم.

ادریس گفت: بارالها من از تو درخواست نمی کنم.

خدای تعالی فرمود: ای ادریس آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم، و من از تو می خواهم که از من مسئلت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی کنی؟ ادریس گفت: بارالها از تو درخواست نمی کنم.

آنگاه خدای تعالی به فرشته ای که به او فرمان داده بود غذای ادریس را هر شامگاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید، حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و

غذایش نرسید و سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند پرود گارش را ندا کرد: که ای خدای من رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟

و خدای تعالی وحی فرمود: که ای ادریس سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتم بی تابی کردی اما از گرسنگی همشهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی تابی نکردی و آن را یاد نکردی سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان را و رحمتم بر آنها از من بخواهی که باران بر آنها بفرستم، اما در خواست نکردی و از سوالی از من بخاطر آنها دریغ ورزیدی، منم ترا با گرسنگی تأدیب کردم و بردباریت اندک شد و بیتابیت آشکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جستجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره اندیشی خودت واگذار کردم.

ادریس از جایگاهش فرود آمده و به شهر در آمد تا غذایی طلب کند که گرسنگی او را زایل کند و چون به شهر در آمد، دودی را دید که از منزلی برمی خاست و به جانب آن رفت، و بر پیرزنی وارد شد که دو قرص نان را روی تابه ای پهن می کرد و به او گفت: ای زن آیا به من طعام می دهی که از گرسنگی بی تابم و آن زن گفت: ای بنده خدا دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند ادریس گفت: به اندازه ای به من بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا آنکه در جستجوی معاش باشم، زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسر، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مُرد، و اگر قوت پسر را بدهم او خواهد مُرد، و اینجا اضافه ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسر تو کوچک است و نصف نان او را بس است و با آن زنده می ماند و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنده می مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست.

آنگاه زن قرص نان خود را خورد و دیگری را بین ادريس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادريس را دید که از قرص نان او می خورد به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد.

مادرش گفت: ای بنده خدا فرزندم را از بی تابي و قوتش کشتی و ادريس گفت: بی تابي مکن که من به اذن خدا تعالی او را زنده می کنم و دو بازوی بچه را گرفت و گفت: ای روح که از بدن این بچه بیرون رفتی به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادريس پیامبرم، و روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت، چون آن زن کلام ادريس و این سخن او که اِنَا ادريسُ و پسرش را دید که پس از مرگ زنده شده است گفت: من گواهی می دهم که تو ادريس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صدای بلند فریاد کرد، که شما را به فرج بشارت می دهم که ادريس به شهر شما آمده است.

ادريس رفت و بر موضع شهر آن جبار اولی نشست و آن تلی از خاک یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدند و به او گفتند: ای ادريس آیا به ما رحم نمی کنی در این بیست سالی که به سختی و گرسنگی گذارنیدیم؟ اکنون از خدا بخواه که بر ما باران بفرستد، گفت: نه؛ مگر آنکه آن جبارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیایند و آن را از من بخواهند.

این مطلب به گوش آن جبار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادريس را نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادريس آنها را نفرین کرد و آنها مردند.

و خبر آن به گوش جبار رسید و دیگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه که به نزد او آمده گفتند: ای ادريس این جبار ما را پیش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بریم. ادريس گفت: به محل آرمیدن یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادريس بیست سال است که ما

را از گرسنگی گُشتی اکنون می خواهی ما را با نفرین بکشی آیا رحم نداری؟
ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی
کنم تا به غایتی که جبارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند، پس به نزد او
آمدند و در مقابلش خاضعانه ایستادند در حالی که از او می خواستند که از خدای تعالی
بخواهد که بر ایشان باران بفرستد و ادریس به آنها گفت: اکنون آری، و از خدای تعالی
درخواست کرد که بر قریه آنها و نواحی آن باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که گمان
کردند غرق خواهند شد و به خانه های خود نرسیده بودند مگر آنکه نفوسشان آنها را از
فراوانی آب نگران ساخته بود.

باب ۲

ذکر آشکار شدن نبوت نوح علیه السلام

۲ / ۱). امام صادق علیه السلام فرمودند: چون خدای تعالی نبوت نوح را آشکار کرد و شیعه به فرج یقین پیدا کردند، بلوی شدت گرفت و کذب و اختلاف افزون شد، تا به حدی که به شیعه سختی شدیدی رسید و به نوح هجوم آورده و او را به شدت مضروب کردند، تا آنکه سه روز بیهوش افتاد و خون از گوشش ریخت، و سپس به هوش آمد، این حادثه پس از سیصد سال از بعثت او رخ داد، و او در خلال این مدت شب و روز ایشان را دعوت می کرد، اما آنها می گریختند، پنهانی آنها را فرا می خواند، اجابت نمی کردند، آشکارا ایشان را دعوت می کرد، اقبال نمی نمودند، پس از سیصد سال قصد کرد که آنها را نفرین کند؛ و پس از نماز بامداد بدین منظور نشست که یک دسته از آسمان هفتم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، سلام کردند و گفتند: ای پیامبر خدا ما را حاجتی است. فرمود: آن چیست؟

گفتند: نفرین بر قومت را به تأخیر بینداز که آن نخستین سطوتی است که خدای تعالی در زمین آشکار می کند.

فرمود: نفرین بر آنها را سیصد سال دیگر به تأخیر انداختم.

و به سوی آنها برگشت و باز ایشان را دعوت کرد و آنها همان کارها را کردند تا چون

سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها مأیوس شد، برای نفرین آنها هنگام ظهر نشست که یک دسته از آسمان ششم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام کردند و گفتند: ما دسته ای از فرشتگان آسمان ششم هستیم که بامداد بیرون شدیم و نیمروز به نزد تو آمدیم؛ سپس از او همان در خاست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نیز به همان پاسخ جواب فرمود.

و به سوی قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، اما دعایش جز گریز اثر دیگری در آنها نداشت تا آنکه سیصد سال دیگر گذاشت که تتمه نصد سال بود.

پس شیعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامه و سرکشان قوم می کشیدند شکایت کردند و از او خواستند تا برای فرج دعا کند و او به ایشان پاسخ مثبت داد.

ونماز خواند و دعا کرد آنگاه جبرئیل فرود آمد و گفت: خدای تعالی دعای تو را اجابت کرد پس به شیعه بگو که خرما بخورند و هسته اش را بکارند و آن را پرورش دهند تا میوه دهد و چون میوه دهد فرج ایشان خواهد رسید.

پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها این مطلب را تفهیم کرد و آنها نیز بدان خشنود شدند، و خرما خوردند و هسته آن را کاشتند و آن را پرورش دادند تا میوه داد، و با خرمای آن را به نزد نوح آمدند و خواهش کردند که به آن وعده وفا کند، و نوح نیز از خدای تعالی فرج مسألت کرد، و خدای تعالی به وی وحی کرد که به ایشان بگو: همین خرما را بخورید و هسته آن را بکارید و چون میوه دهد، فرج شما خواهد رسید و آنها پنداشتند که خُلف وعده شده است و یک ثلث آنها از دین برگشتند، و دو ثلث دیگر بر دین باقی ماندند و خرما خوردند و هسته اش را کاشتند، چون میوه داد نزد نوح آمدند و به او خبر دادند و خواستند که به وعده آنها وفا شود، او هم از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خدای تعالی به او وحی کرد که به آنها بگو: همین میوه ها را بخورید و هسته اش را بکارید.

ثلث دیگر هم ازدین برگشتند، و تنها یک ثلث باقی ماند، و خرما را خوردند و هسته اش را کاشتند و چون میوه داد، آن را به نزد نوح آوردند و به او گفتند: جز خیلی از ما باقی نماندند و ما هم در صورت تأخیر فرج بر خود نگرانیم که هلاک شویم.

پس نوح علیه السلام نماز خواند و گفت: پرودگارا از یارانم جز این دسته باقی نمانده است و می ترسم که اگر فرج به تأخیر افتد آنها نیز هلاک شوند و خداوند به او وحی کرد که دعای تو را اجابت کردم و اکنون کشتی بساز.

و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

۳ / ۲). علی بن سالم از پدرش از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: چون وفات نوح فرا رسید شیعیانش را فراخواند و به آنها فرمود: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسطه قائمی از فرزندان من فرج شما را می رساند، اسم او هود است و خوش سیما و باطمینان و با وقار است، او در شمایل و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او دشمنان شما را با طوفان هلاک خواهد ساخت و آنها پیوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تا آنکه مدت دراز شد و دل بیشترشان سخت گردید و خدای تعالی هنگام یأس آنها پیامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها را پایان پذیرفت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده نابود ساخت، فرموده است: «مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتَهُ كَالرَّمِيمِ» بر هر چه گذشت آن را مانند خاکستر کرد.^۱ سپس بعد از آن غیبت واقع شد تا آنکه صالح علیه السلام ظاهر گشت.

۴ / ۳). عبدالحمید بن ابی دیلم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: چون حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید، باز ماندگان اولاد سام به او ایمان آوردند، اما

^۱ سوره ذاریات، آیه ۴۲.

دیگران گفتند: کیست که قوتش از ما بیشتر باشد؟ پس هلاک شدند به باد عقیم. و هود به آنها وصیت کرد و به ظهور صالح ایشان را مژده داد.

باب ۳

غیبت صالح پیامبر علیه السلام

۵ / ۱). زید بن شحام از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: صالح زمانی از میان قوم خود غیبت کرد و روزی که غایب شد مردی کامل و خوش اندام و انبوه ریش و لاغر میان و سبک گونه و در میان مردان متوسط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوی قومش برگشت درحالی که مردم سه دسته بودند: منکرانی که هرگز برنگشتند، کسانی که اهل شک و تردید بودند، و دیگرانی که اهل ایمان و یقین بودند و صالح هنگامی که برگشت ابتدا به دعوت اهل شک و تردید پرداخت و به آنها گفت: من صالح هستم، اما او را تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بیزار باد، صالح به شکل تو نبود، فرمود: آنگاه به نزد منکران آمد، آنان نیز سخن او را نشنیدند و به سختی از وی دوری کردند، سپس به نزد دسته سوم رفت که اهل ایمان و یقین بودند و به آنها گفت: من صالح هستم، گفتند: برای ما خبری بازگو تا شک ما مرتفع شود و ما شکی نداریم که خدای تعالی خالق است که هرکس را که بخواهد به هر شکلی در می آورد و به ما خبر داده اند و نیز در میان خود نشانه های قائم را آنگاه که بیاید بررسی کرده ایم و صحت آن به وسیله یک خبر آسمانی محقق می شود.

صالح علیه السلام گفت: من صالحی هستم که ناقه را برای شما آوردم. گفتند: راست

گفتی، آن همان است که ما بررسی کرده ایم، آن شتر چه نشانه هایی داشت؟

و صالح گفت: یک روز او آب را می نوشید و یک روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده ای ایمان آورده ایم و در چنین حالی است که خدای تعالی فرموده است: «أَنَّ صَالِحًا مَّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ»^۱ و اهل یقین گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ» * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا^۲ ما به آنچه فرستاده شده است ایمان داریم و مستکبران که همان شک کنندگان و منکران بودند گفتند: «إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»^۳ ما به کسی که شما بدان ایمان آوردید کافریم.

^۱سوره اعراف، آیه ۵۷.

^۲سوره اعراف، آیه ۷۵ و ۷۶.

^۳سوره اعراف، آیه ۷۶.

باب ۴

در غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام

اما غیبت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه مانند غیبت قائم ما صلوات الله علیه است و بلکه از آن عجیت تر است، زیرا خدای تعالی نشانه ابراهیم را از همان هنگام که در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنکه خدای تعالی به قدرت کامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (یعنی آثار حمل در وی نمایان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتی که مدت غیبت به سر آمد.

۶ / ۱). ابصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: پدر ابراهیم علیه السلام منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بدون مشورت با او کاری نمیکرد. شبی از شبها در ستارهها نگریت و چون صبح شد گفت: دیشب امر شگفتی دیدم. نمرود گفت: آن چیست؟

گفت: مولودی را دیدم که در این سرزمین متولد میشود و هلاک ما به دست اوست و به همین زودی مادرش به او باردار میشود، نمرود از آن خبر تعجب کرد و گفت: آیا زنان بدو باردار شده اند؟ گفت: خیر و در علم خود یافته بود که آن مولود را به آتش میسوزانند، اما ندانسته بود که خدای تعالی او را نجات خواهد داد.

فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در میان شهر محبوس ساخت تا مردی به زنی دسترسی نداشته باشد. فرمود: اما پدر ابراهیم علیه السلام با زنش مواجهه کرد و آن زن باردار شد و پنداشت که این همان مولود است، پس به دنبال زنان قابله فرستاد که هر چه در رحمها بود تشخیص میدادند و در مادر ابراهیم نگریستند و خدای تعالی آنچه که در رحم بود به پشت چسبانید و قابله ها گفتند ما چیزی در شکم او نمیبینیم و چون مادر ابراهیم او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت: فرزندات را به نزد نمرود مبر که او را خواهد کشت، بگذار او را به یکی از این غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندات را نکشته باشی، گفت ببر و او فرزند را به غاری برد و او را شیر داد و بر در غار سنگی نهاد و برگشت و خدای تعالی نیز روزی وی را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شیر می مکید و رشد او در هر روز مانند رشد دیگران در یک هفته، و رشد هفتگی او مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا به اراده خداوندی ماند.

سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه میدادی که به سراغ آن کودک بروم و او را ببینم، میرفتم و پدر گفت برو و مادر به غار آمد و ناگهان ابراهیم را دید که چشمانش مانند دو چراغ میدرخشد، او را گرفت و به سینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت و پدرش از حال کودک پرسش کرد و مادر گفت: او را به خاک سپردم و مدّتی به بهانه حاجت بیرون میرفت و خود را به ابراهیم میرسانید و او را در آغوش میکشید و شیر میداد و بر میگشت و چون ابراهیم به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد اما چون خواست برگردد، ابراهیم جامه او را گرفت، مادر گفت چه میخواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگذار

تا از پدرت اجازه بگیرم.

و پیوسته ابراهیم در غیبت بود و خود را نهان میداشت و امرش را مکتوم میکرد تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی را آشکار نمود و خداوند قدرت خود را در باره وی نمایان ساخت، سپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیم گفت: از شما و آنچه جز خدا میخوانید کناره میگیرم و پروردگار خود را میخوانم و امیدوارم با خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و خدای تعالی فرمود: « فَلَمَّا اعْتَرَاهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا » چون از آنها و آنچه که می پرستیدند کناره گرفت، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بدانها بخشیدیم و برای ایشان لسان صدق علیّ قرار دادیم.^۱ که مقصود علیّ بن ابی طالب علیه السلام است، زیرا ابراهیم از خدای تعالی خواسته بود که برایش در میان پسینیان زبان راستگویی قرار دهد و خدای تعالی برای او و اسحاق و یعقوب لسان صدق علیّ را قرار داد.

و امیرالمومنین علیّ علیه السلام اخبار فرمودند که قائم یازدهمین از فرزندان اوست و او همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد و برای او غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شوند و دیگرانی هدایت یابند و این امر واقع خواهد شد همچنان که او آفریده شده است.

و همچنین آن حضرت در حدیث کمیل بن زیاد نخعی اخبار فرمودند که زمین بدون حجتّ نماند، آن حجتّ یا ظاهر و مشهور است و یا آنکه نهان و مستور، برای آنکه حجتّهای خدا و نشانه های او از میان نرود.

^۱ سوره مریم، آیه ۴۹ و ۵۰.

باب ۵

غیبت حضرت یوسف علیه السلام

اما غیبت یوسف علیه السلام بیست سال به طول انجامید و در این مدت یعقوب علیه السلام روغن بر گیسوان نزده و سرمه نکشیده و عطر استعمال نکرده و به زنان نزدیک نشده بود تا آنکه خدای تعالی پریشانی یعقوب را برطرف کرد و یوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله اش را به گرد یک دیگر جمع کرد. سه روز این غیبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقی سنوات را در امارت بود. یوسف در مصر بود و یعقوب در فلسطین و بین آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبتش احوال مختلفی بر وی عارض شد. برادرانش اتفاق کردند او را بکشند، سپس او را به چاه عمیقی انداختند، آنگاه او را به بهای اندکی که چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتاری زن عزیز مصر و چندین سال در زندان به سر بردن پیش آمد و سپس امیر مصر گردید و خدای تعالی اوضاع پریشان او را سامان داد و تأویل خوابش را به وی نمایاند.

۷ / ۱). هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: یک اعرابی به نزد یوسف آمد تا از او طعامی بخرد و به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد یوسف بدو گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان، فرمود: یوسف به او گفت: چون به فلان وادی رسیدی بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و

خوش چهرهای خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است.

فرمود: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش گفت: شترها را نگه دارید، سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد ناینبای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود پیش آمد، مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری، آنگاه پیام یوسف را بدو رسانید.

فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟ گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زنم دختر عموی من است و تا کنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند. فرمود: یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا فرمود شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.

پس یعقوب میدانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس از یک دوره غیبت او را به زودی ظاهر می سازد و به فرزندانش می گفت: من از جانب خداوند چیزی را میدانم که شما نمیدانید و خاندان و خویشانش به واسطه آنکه از یوسف یاد میکرد او را خرفت می شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را میابم اگر مرا کم عقل و نادان ندانید؟

۸ / ۲). مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: آیا می دانید که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم: خیر.

فرمودند: چون آتش برای ابراهیم افروخته شد، جبرئیل برایش یک جامه بهشتی آورد و بر او پوشانید و به واسطه آن سرما و گرما بر وی زیان نمی رسانید و چون مرگ ابراهیم علیه السلام فرا رسید آن را در بازوبندی نهاد و بر اسحاق آویخت، اسحاق نیز آن را بر یعقوب

آویخت و هنگامی که یوسف به دنیا آمد، یعقوب آن را بر یوسف آویخت و آن در بازوی وی بسته بود تا کارش بدان جا کشیده شد و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون کشید، یعقوب رائحه آن را استشمام کرد و این همان قول خدای تعالی است که: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُونَ»^۱ و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود. روای گوید: فدای شما آن پیراهن به که رسید؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برد همه به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یا آل محمد علیهم السلام رسید.

و روایت شده است که چون قائم علیه السلام ظهور کند پیراهن یوسف در بر اوست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیهم السلام همراه اوست.

دلیل آنکه یعقوب علیه السلام میدانست که یوسف علیه السلام زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از او غائب شده است این است که وقتی فرزنداناش گریان به نزد او آمدند به ایشان گفت: ای فرزندانم! چرا گریه میکنید و واویلا براه انداخته اید و چرا عزیزم یوسف را در میان شما نمی بینم؟ گفتند: ای پدر! ما رفتیم مسابقه بدهیم و یوسف را بر سر کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمیکنی گرچه راستگو باشیم و این پیراهن اوست که برایت آورده ایم. گفت: آن را به من دهید و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد به آنها گفت: ای پسران من! آیا شما نمی پندارید که عزیزم یوسف را گرگ دریده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوی گوشت او به مشام نمی رسد و چرا پیراهن او را صحیح و سالم میبینم؟ فرض کنید پیراهن از طرف پائین از تنش بیرون آمده باشد، چگونه گریان و سرشانه هایش پاره نشده است و چگونه گرگ میتواند او را بدرد و پیراهنش پاره نشده باشد؟ این گرگ دروغ است و

^۱ سوره یوسف، آیه ۹۴.

فرزندم مظلوم است. نفس سرکشان شما را فریفته است، من صبر جمیل پیشه میکنم و خدا بر آنچه وصف می کنید یاری کننده است. آن شب از آنها رویگردان شد و با آنها سخن نگفت و بر یوسف مرثیه سرایی میکرد و می گفت: حبیبم ای یوسفی که ترا بر جمیع فرزندانم برگزیدم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در بین فرزندانم به تو امیدوار بودم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که دست راستم را زیر سرش می نهادم و دست چپم او را نوازش می کرد و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در تنهایی انیس من بود و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسف! ای کاش می دانستم که تو را در کدام کوه رها کرده اند! یا در کدام دریا غرق کرده اند! حبیبم یوسف! ای کاش با تو بودم و بلایی که به تو رسیده به من نیز می رسید!

و دلیل دیگر بر آنکه یعقوب علیه السلام میدانست که یوسف علیه السلام زنده و در غیبت است این سخن اوست که گفت: امید است که خداوند همه را به من برساند، و سخن دیگر او که به فرزندانش گفت: ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نا امید نباشید که از رحمت خدا جز قوم کافر نا امید نباشند.

و امام صادق علیه السلام فرمودند: یعقوب علیه السلام به ملک الموت گفت: به من بگو که مردم را مجتمعا قبض روح میکنی و یا جدا جدا؟ گفت: جدا جدا، گفت: در زمره کسانی که قبض روح کردی آیا روح یوسف بود؟ گفت: خیر، اینجا بود که به فرزندانش گفت: بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.

پس حال کسانی که امروزه عارف به امام زمان غائب علیه السلام هستند، مانند حال یعقوب است که به یوسف و غیبتش عارف بود، و حال جاهلان به او و به غیبتش و دشمنان امر او، حال خاندان و خویشان اوست که کار جهالت آنها در باره یوسف و غیبت وی به جایی رسید که به پدرشان یعقوب گفتند: « تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ » به خدا سوگند

که تو در گمراهی دیرین خود هستی.^۱ و سخن یعقوب آنگاه که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب انداخت و او بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خداوند چیزی را میدانم که شما نمی دانید، دلیلی است بر آنکه او می دانست یوسف زنده است و برای گرفتاری و آزمایش غایب شده است.

۹ / ۳). سدید از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: در قائم سنتی از یوسف است، گفتم: خبر او یا غیبت او را ذکر می کنید؟

فرمودند: این مردم خوک صفت منکر نیستند که برادران یوسف اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف که برادرشان بود و آنها هم برادر وی بودند تجارت کرده و داد و ستد نمودند و وی را نشناختند تا آنگاه که گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! پس چرا منکر می شوند که خدای تعالی در روزگاری بخواهد حجّتش را از آنها پنهان کند؟

یوسف روزی پادشاه مصر بود و بین او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدای تعالی میخواست که مکان وی را به او بنمایاند میتوانست، به خدا سوگند وقتی به یعقوب و فرزندانش مژده رسید، نه روزه خودشان را به مصر رسانیدند، چرا این مردم منکرند که خدای تعالی با حجّت خود همان کند که با یوسف کرد؟ در بین ایشان گردش کند و در بازارهای آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را شناسند تا آنگاه که خدای تعالی به او اذن دهد که خود را به آنها معرفی سازد همان گونه که به یوسف اذن داد آنگاه که به ایشان گفت: آیا میدانید آنگاه که نادان بودید چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟ گفتند: آیا تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است.

^۱ سوره یوسف، آیه ۹۴.

باب ۶

غیبت حضرت موسی علیه السلام

۱۰ / ۱). امیرمومنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت می کنند که فرمودند: وقتی وفات یوسف علیه السلام فرا رسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و سپس به آنها گفت: سختی شدیدی به آنها خواهد رسید که در آن مردانشان را بکشند و شکم زنان باردارشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند تا آنگاه که خداوند حق را در قائم که از فرزندان لاوی بن یعقوب است ظاهر سازد و او مردی گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ایشان به آن وصیت متمسک شدند و غیبت و شدت بر بنی اسرائیل واقع شد و آنها مدت چهار صد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آنها شدت یافت و با سنگ و چوب به ایشان حمله کردند و فقیهی که به احادیث او آرامش می یافتند تحت تعقیب قرار گرفت و او مخفی شد و با او نامهن گاری کردند و گفتند: ما در گرفتاری ها به کلام تو آرامش می یافتیم، پس آن فقیه ایشان را به بیابانها برد و نشست و با آنها حدیث قائم و صفات او و نزدیکی ظهور او را می گفت و آن شب شبی مهتاب بود و در این میانه موسی علیه السلام در آمد و در این هنگام او نوجوان بود و از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موکب خود کناره گرفت و در حالی که سوار بر قاطری بود و

طیلسان خزی بر دوش داشت به نزد ایشان آمد، چون آن فقیه او را بدید، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه تو را به من نشان داد و چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او صاحب ایشان است و به شکرانه خدای تعالی بر زمین افتادند و موسی علیه السلام جز این نگفت که امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل کند و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و آن سالیان را نزد شعیب مقام کرد و این غیبت دوم از غیبت اولی بر آنها سختتر بود و آن پنجاه و چند سال مقدّر گشت، و گرفتاری آنها شدّت گرفت و آن فقیه نیز خود را مخفی ساخت و کسی را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شکیبایی نداریم، پس به بیابانی بیرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام کرد که خدای تعالی به او وحی کرده است که پس از چهل سال فرج ایشان را خواهد رسانید.

همگی گفتند: «الحمد لله» و خدای تعالی وحی فرمود که به ایشان بگو بخاطر الحمد لله که بر زبان جاری کردید آن را به سی سال تقلیل دادم، گفتند: «کلّ نعمه فمن الله» هر نعمتی از جانب خداوند است، وحی آمد که به آنها بگو آن را بیست سال کاهش دادم، گفتند: «لا یأتی بالخير إلّا الله» این خداست که خیر جاری میکند، وحی آمد که به آنها بگو آن را به ده سال کاستم، گفتند: «لا یصرف السوء إلّا الله» این خداوند است که بدی را دور میسازد و خداوند به آن فقیه وحی کرد که به ایشان بگو: از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را دادم، در این میان موسی علیه السلام در حالی که سوار بر حماری بود ظاهر شد و آن فقیه خواست او را به شیعیان معرفی کرده و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد، موسی آمد و فقیه پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند کیست؟ گفت: فرزند قاهت فرزند لاوی فرزند یعقوب، گفت: چه آورده ای؟

گفت: رسالت از جانب خدای تعالی. آن فقیه برخاست و به دست موسی بوسه داد سپس

در میان ایشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دستورات موسی را به ایشان ابلاغ کرد و سپس ایشان را متفرّق ساخت و از این زمان تا فرج ایشان که به غرق فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.

۱۱ / ۲). عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: در قائم علیه السلام سنتی از موسی بن عمران علیه السلام است. گفتم: سنت او از موسی بن عمران چیست؟ فرمودند: پنهانی ولادتش و غیبت از قومش. گفتم: موسی از اهل و قومش چقدر غایب بود؟ فرمودند: بیست و هشت سال.

۱۲ / ۳). رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: مهدی از ما اهل بیت است و خداوند کار او را یک شبه اصلاح کند.

۱۳ / ۴). ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند: در صاحب الامر چهار سنت از چهار پیامبر وجود دارد، سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

اما سنت او از موسی ترس و انتظار است، و اما از یوسف زندان است، و اما از عیسی آن است که در باره او می گویند مرده است ولی او نمرده، و اما از محمد صلی الله علیه و آله شمشیر است.

باب ۷

در درگذشت موسی و غیبت اوصیاء و حجت‌های پس از او تا روزگار مسیح علیهم السلام

۱۴ / ۱). محمد بن عماره از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا از وفات موسی بن عمران علیه السلام آگاه کن.

حضرت فرمودند: چون اجلش فرا رسید و مدت عمرش به پایان آمد و روزیش به پایان رسید، ملک الموت علیه السلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای کلیم الله!

موسی گفت: و علیک السلام تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

گفت: برای چه آمدی؟

گفت: آمده‌ام تا تو را قبض روح کنم.

موسی بدو گفت: از کجا روحم را میگیری؟

گفت: از دهانت. موسی علیه السلام گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با این دهان با خدایم جلّ جلاله تکلم کرده‌ام.

گفت: از دست. گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آن تورات را برگرفته‌ام.

گفت: از پایت. گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آنها بر طور سینا گام نهاده‌ام،

گفت: از چشمانت. گفت: چگونه چنین میکنی در حالی که همیشه به رحمت حقّ چشم دوخته ام.

گفت: از گوشت. گفت: چگونه چنین میکنی در حالی که با آنها کلام پروردگارم جلّ جلاله را شنیده ام.

خدای تعالی به ملک الموت وحی فرمود: جانش را مگیر تا آنکه او خود درخواست نماید و ملک الموت بیرون آمد و موسی علیه السّلام تا آنجا که خداوند اراده فرمود زنده بود و یوشع بن نون را خواست و بدو وصیت کرد که امرش را مکتوم بدارد و پس از خود به جانشینش وصیت نماید و از میان قوم خود غایب شد و در دوران غیبتش مردی را دید که به حفر گوری مشغول بود و بدو گفت: آیا میخواهی در این کار کمک کنی؟ آن مرد گفت: آری، و او را کمک کرد تا گور را کند و لحد را پرداخت، سپس موسی علیه السّلام در آن خوابید تا بنگرد چگونه است، پس خدای تعالی پرده ها را کنار زد و او جایگاه خود را در بهشت دید و گفت: ای خدای من! مرا قبض روح کن! و ملک الموت جانش را همان جا گرفت و دفنش کرد و خاک بر او ریخت و آنکه به حفر قبر مشغول بود کسی جز ملک الموت نبود که به صورت آدمی در آمده بود و این در صحرای تیه بود و فریادکنندهای از آسمان ندا در داد که موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟

و پدرم از جدّش و او از پدرش و او از ائمه علیه السّلام روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسش شد که قبر موسی علیه السّلام کجاست؟ و آن حضرت فرمودند: آن بر کنار راه بزرگی پهلوی تلّ سرخ است.

بعد از آن یوشع بن نون علیه السّلام به امر نبوت و خلافت قیام کرد و بر آزار و سختی و بلای سرکشان شکّیا بود تا آنکه سه تن از طواغیت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، اما دو تن از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفوراء دختر شعیب همسر موسی علیه

السَّلام را به شورش واداشتند و به همراهی صد هزار نفر به جنگ یوشع بن نون آمدند و او با ایشان جنگید و بسیاری از آنها کشته شدند و بقیه به اذن خدای تعالی گریختند و صفوراء دختر شعیب اسیر شد و یوشع بن نون به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا موسی علیه السَّلام را ملاقات کرده و شکایت تو و قومت را بدو برم.

صفوراء گفت: وا ویلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانی کنند، شرمم آید که پیامبر خدا را در آن ملاقات کنم زیرا که هتک حرمت وی را کرده ام و بر جانشین او شوریده ام.

و ائمه پس از یوشع بن نون تا زمان داود علیه السَّلام به مدّت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یک از آنها به نزد آن ائمه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می آموختند تا آن که نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش بشارت به داود علیه السَّلام داد و گفت: داود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست و آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسید آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمیکرد و نمیدانست که او، داود پیامبر است که منتظر اویند، همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک می سازد، اما شیعیانش میدانستند که او به دنیا آمده و به سنّ نیرومندی رسیده است او را می دیدند و مشاهده می کردند اما نمی دانستند که او همان داود است.

پس از آن روزی داود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داود از آنها بازمانده بود و میگفت در این جبهه چه کاری از من بر می آید و پدر و برادرانش نیز او را خوار و بیمقدار می شمردند، او در میان گوسفندان پدر باقی مانده بود و آنها را می چرانید و جنگ شدّت گرفت و مردم گرفتار شدند، پدرش از جبهه برگشت و به داود گفت: طعمای به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقویت شوند و داود علیه السَّلام مردی کوتاه قد و کم

مو و پاکدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و دید لشکر به گرد یک دیگر فراهم آمده و هر یک در سنگر خود موضع گرفته است.

داود علیه السلام به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی بوی گفت: ای داود! مرا بگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشتن او آفریده شده ام. داود آن سنگ را برداشت و در خرچین خود گذاشت که در آن سنگهایی برای پرتاب به گوسفندان خود جمع میکرد. چون به میان لشکر رسید شنید که امر جالوت را بزرگ می شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می شمارید، به خدا سوگند اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داود گفت: ای جوان! تو چقدر است و چه تجربهای برای خود اندوخته کرده ای؟

گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانیده و سر شیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته ام، و خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که جالوت را کسی میتواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود علیه السلام آن را پوشید و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنی اسرائیل متعجب شدند و طالوت گفت: امید است خداوند به دست او جالوت را بکشد. چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داود علیه السلام گفت: جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب کرد سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از مرکب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را کشت و او را به فرمانروائی برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. بنی اسرائیل نیز به گرد او در آمدند و خدای تعالی زبور را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد و آن را برایش نرم گردانید، و به کوهها و پرند ها دستور داد که به همراه او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده است و

در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

روش قائم علیه السّلام نیز چنین است، او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خدای تعالی آن را گویا کرده و ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی و دشمنان خدا را بکش و او را شمشیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیک شود از غلاف بدر آید و خدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشیر ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان خدا را هر کجا بیاید خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم خدای تعالی فرمان دهد.

سپس داود علیه السّلام اراده فرمود که سلیمان علیه السّلام را جانشین خود سازد، زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود. و چون آن را به بنی اسرائیل اعلام کرد آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند و گفتند: می خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست.

داود علیه السّلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یک از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنک ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یک دیگر.

گفت: پسر جان: شیرینترین چیز چیست؟ گفت: محبت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است.

داود از سر خرسندی خندید و سلیمان را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شعیانش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن روزی زنش گفت: پدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رانجهای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می باشد، اگر به بازار میرفتی و در صدد تحصیل روزی بر می آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد.

سلیمان علیه السلام گفت: من تا به حال کار و کسبی نکرده ام و راه و رسم آن را درست نمیدانم، آن روز بازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی بدو نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و بازگشت و زن را مطلع ساخت و وی گفت: ان شاء الله فردا خواهد بود و چون روز سوم شد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و بدو گفت: آیا میخواهی کمک کنم و چیزی هم به من بدهی؟ گفت: آری و او را کمک کرد و در پایان کار دو عدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شکم یکی از آن دو را شکافت، ناگهان دید انگشتی در شکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهی ها را شست و به خانه آورد و زنش شادمان شد و بدو گفت: میخواهم پدر و مادرم را دعوت کنی تا بدانند که تو کاسب شده ای، آنها را دعوت کرد و با یک دیگر غذا خوردند و چون فارغ شدند گفت: آیا مرا می شناسید؟ گفتند: نه به خدا جز آنکه از تو جز خیر ندیده ایم، گوید: انگشتی را در آورد و در دست کرد، باد و پرندگان به فریاد در آمدند و او پادشاه شد و

آن زن و پدر و مادرش را به بلاد اصطخر برد و شیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سلیمان علیه السلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیت کرد و او در میان ایشان بود و شیعیان نزد او آمد و شد میکردند و معالم دینشان را از او فرا میگرفتند، سپس خدای عالی آصف را مدّت مدیدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سر پل صراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می یافت می کشت و در جستجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را برگزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون عزیر را برگزید و در آن روز آنها کودکان صغیری بودند و مدّتی در اختیار او بودند و بنی اسرائیل در عذاب سختی بسر می برد، و دانیال پیامبر علیه السلام نود سال در دست بخت النّصر اسیر بود و چون فضل او را دید و شنید که بنی اسرائیل در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه بزرگ و وسیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد، اما آن شیر نزدیک او نرفت، وی دستور داد به او خوراک ندهند، ولی خدای تعالی به دست پیامبری از پیامبرانش بدو خوردنی و نوشیدنی می رسانید و دانیال روزها روزه میگرفت و شبها با خوراکی که به دستش می رسید افطار میکرد و بعد از آن بلوی و گرفتاری بر شیعیان و قومش و کسانی که منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شکّ کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السلام و قومش به نهایت رسید، بخت النّصر در خواب دید که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود فرود آمدند و بدو

سلام کرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد از آنچه بر سر دانیال آورده بود پشیمان شد و دستور داد او را از چاه در آوردند و چون او را آوردند از شکنجه‌های که به او داده بود عذرخواهی کرد، سپس تدبیر امور مملکت و داوری بین مردم را بدو سپرد و هر کس از بنی اسرائیل که نهان بود آشکار گردید و سربلند شدند و مؤمنان به فرج به گرد دانیال اجتماع کردند و اندکی بر این حال نگذشته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیر علیه السلام واگذار کرد و بنی اسرائیل به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دینشان را از او می‌گرفتند و خداوند شخص او را یک صد سال غایب ساخت، سپس او را برانگیخت و حجتهای الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریّا علیهما السلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سنّ هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و آیام الله را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متّقین می باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسیح علیه السلام فرج حاصل شود و آنگاه که مسیح علیه السلام متولّد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شخص او را غایب ساخت، زیرا چون مریم بدو باردار شد او را به مکان دوری کشانید، سپس زکریّا و خالهاش به جستجوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود و می‌گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده بودند.

خدای تعالی زبان مسیح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدّت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السلام بدان جا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره ای از

جزایر دریا کشید و در آن اقامت گزیدند و خداوند چشمه های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یک نوع ماهی که به آن قمد میگفتند به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان، بلکه صرفا پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السلام در این جزیره آگاهی داشتند.

باب ۸

بشارت عیسی بن مریم به پیامبر خاتم علیهما السلام

۱۵ / ۱). عبد الله بن سلیمان که مردی کتاب خوان بود می گوید: در انجیل چنین خوانده ام: ای عیسی! در کار من کوشا باش و یهودگی مکن و بشنو و اطاعت کن، ای فرزند طاهره پاکیزه باکره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مریم آفریدم، تو را آفریدم تا نشانهای برای جهانیان باشی، پس فقط مرا پیرست و بر من توکل کن، کتاب را با دست توانا بگیر و آن را برای مردم سوریا و سریانی تفسیر کن و به آنها بگو که من خدای دائمی هستم که هیچ زوالی ندارد.

پیامبر امّی را تصدیق کنید همان که سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج که همان عمامه باشد بر سر و نعلین در پا و چوبدستی که همان تازیانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گیراست و پیشانیش صاف و گونه هایش درخشنده و بینایش راست و قلمی و دندانهایش گشاده است، گردنش صاف و درخشنده است بمانند یک تنگ نقره و گویا از دو طرف گلایش طلا موج میزند. یک رشته موی لطیف از سینه تا نافش کشیده شده است و شکم و سینه اش موندارد، گندمگون است و انگشتانش باریک و کف و قدم مبارکش ستر است، چون به کسی التفات کند به تمام بدن متوجّه او میشود و چون راه رود سنگین و با وقار است و گویا پای از صخره میکند و از بلندی فرود می آید. چون به همراه قومی در آید

سربلند و چیره بر ایشان است و عرق روی مبارکش مانند لؤلؤ و مروارید است و رائحه مشک از او میتراود، پیش از او و پس از وی بمانندش دیده نشده است، خوش بو و ازدواج کننده با زنان و کم فرزند است، نسل او از وجود مبارکهای است که بیتی در بهشت دارد که در آن شکاف و رگی نیست، در آخر الزمان او را کفالت کند، همچنان که زکریّا مادر تو را کفالت کرد، برای او دو فرزند عزیز است که در راه خدا شهید شوند، کلام او قرآن است و دینش اسلام و من نیز سلامم، و خوشا بحال کسی که زمان وی را دریابد و شاهد ایّام وی باشد و کلامش را بشنود.

عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! طوبی چیست؟

فرمود: درختی در بهشت است که من به قدرت خود آن را کاشته‌ام و آن بر همه بهشت سایه دارد و ریشه‌اش از رضوان و آبش از تسنیم است خنکی آن مانند کافور و طعمش طعم زنجبیل است و هر که از آن جرعه‌ای نوشد هرگز تشنه نگردد.

عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! مرا از آن چشمه سیراب کن.

فرمود: ای عیسی! بر بشر حرام است که از آن چشمه بنوشد تا آن که آن پیامبر از آن بنوشد و بر امّت‌ها حرام است که از آن بنوشند تا آنکه امّت آن پیامبر از آن بنوشد، ای عیسی من تو را به جانب خود بالا میبرم و در آخر الزمان به زمین فرو میفرستم تا شگفتیهای امّت آن پیامبر را ببینی و آنها را بر دفع دجال لعین کمک کنی، تو را در وقت صلاه فرو میفرستم تا با ایشان نماز بخوانی. به راستی که آنها امّت مرحومه هستند.

و برای عیسی علیه السّلام چندین غیبت بود که ناشناس در زمین گردش میکرد و قوم و شیعیانش خبری از او نداشتند بعد از آن ظهور کرد و شمعون بن حمون علیه السّلام را وصیّ خود ساخت و چون شمعون درگذشت، حجّتهای پس از وی غایب بودند، و جستجوی آنها سخت شد و بلوای عظیم شد و دین مندرس و حقوق ضایع گردید و واجبات و

مستحبات الهی از بین رفت و مردم به این طرف و آن طرف میرفتند و هیچ چیز را نمی شناختند و این غیبت دویست و پنجاه سال بطول انجامید.

۱۶ / ۲). معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بعد از عیسی بن مریم علیهما السلام مردم دویست و پنجاه سال بدون حجت ظاهر گذرانیدند.

۱۷ / ۳). یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بین عیسی و محمد علیهما السلام پانصد سال فاصله بود، که در دویست و پنجاه سال آن پیامبر و یا عالمی آشکار نبود. راوی گوید: در این مدت مردم چه میکردند؟ فرمود به دین عیسی علیه السلام عمل می کردند، گفتم: چه حالی داشتند؟

فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمین هیچ گاه از عالم خالی نمی ماند.

مرحوم شیخ صدوق مگوید: و از جمله کسانی که در جستجوی حجت الهی در زمین سفرها کرد سلمان فارسی رضی الله عنه بود که پیوسته از نزد عالمی به نزد عالمی دیگر و از نزد فقیهی به نزد فقیه دیگری میرفت و جستجوی اسرار و رموز الهی میکرد و به اخبار انبیاء گذشته استدلال می کرد و چهار صد سال در انتظار قیام قائم سید اولین و آخرین محمد صلی الله علیه و آله بود تا آنکه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج یقین کرد رهسپار حجاز و تهامه گردید و اسیر شد.

باب ۹

خبر سلمان فارسی (رض) در این باب

۱۸ / ۱). به کاظم علیه السّلام گفته شد: ای فرزند رسول خدا! آیا ما را از سبب اسلام سلمان فارسی آگاه نمی کنید؟

حضرت فرمودند: پدرم برای من بازگو فرمود که امیر المؤمنین علیه السّلام با سلمان فارسی و ابو ذر و گروهی از قریش نزد قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اجتماع کرده بودند، امیر المؤمنین علیه السّلام به سلمان فرمود: ای ابا- عبد الله! آغاز کار خود را به ما گزارش بده، سلمان عرض کرد: ای امیر المؤمنین! به خدا اگر غیر تو می پرسید گزارش نمی دادم، من مردی از اهل شیراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزیز بودم، یک روز با پدرم برای شرکت در یکی از جشنهایشان میرفتم که به یک صومعه رسیدم و مردی در آن بود که ندا میکرد: گواهی میدهم که هیچ خدایی جز الله نیست و عیسی روح- الله است و محمد حبیب الله! وصف محمد در عمق گوشت و پوست من رسوخ کرد و دیگر خوراک و شرابی بر من گوارا نشد. مادرم گفت: ای فرزندم چرا امروز به مطلع آفتاب سجده نکردی؟ من با او به مکابره پرداختم تا آنکه ساکت شد چون به خانه خود بازگشتم دیدم کتابی به سقف اتاق آویخته است، به مادرم گفتم: این چه کتابی است؟ گفت: ای روزه! وقتی از جشن برگشتیم این کتاب را آویخته دیدم، به آن نزدیک مشو که اگر به آن

نزدیک شوی پدرت تو را خواهد کشت، گوید، من خود را نگاه داشتم تا آنکه شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند، برخاستم و کتاب را برگرفتم و بناگاه دیدم که در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این عهدهی است از خدای تعالی برای آدم، او از صلب آدم پیامبری می آفریند که به او محمد می گویند، به مکارم اخلاق فرمان می دهد و از پرستش تنها باز میدارد ای روزه! به نزد وصی عیسی برو و به او ایمان بیاور و آئین گبران فرو گذار.

گوید: من فریادی کشیدم و شدتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از این راه برگشتی که هیچ و آلا تو را خواهیم کشت و به آنها گفتم: هر چه میخواهید بکنید که دوستی محمد از دلم بیرون نخواهد شد. سلمان گوید: پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی دانستم، آن روز خدای تعالی به من عربی را تفهیم کرد، گوید: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص کوچک نان فرو میفرستادند.

گوید: چون گرفتاریم به درازا کشید، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم: بار الها! تو محمد و وصیتش را محبوب من ساختی، پس به حق منزلت او فرج مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان! بعد از آن مردی به نزد من آمد که جامه سفیدی در بر داشت و گفت: ای روزه! برخیز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به این سخنان آغاز کردم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ وَأَنَّ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ.

مرد دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزه هستی؟

گفتم: آری، گفت: بالا بیا، و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و وقتی که وفاتش نزدیک شد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم که هم عقیده من باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و چون او را دیدی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و لوحی به من داد، چون وفات کرد

او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاکیه مسافرت کرده و به آن صومعه آمدم و می گفتم: أشهد أن لا إله إلا الله و أن عیسی روح الله و أن محمداً حبیب الله. دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال تمام او را خدمت کردم و وقتی که نزدیک وفاتش شد، گفت: من به زودی خواهم مرد، گفتم: مرا به که میسپاری؟ گفت: کسی را نمیشناسم که هم عقیده من باشد مگر راهبی در اسکندریه است، چون به نزد او رفتم سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و چون مرد او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به آن صومعه رفتم و می گفتم: أشهد أن لا إله إلا الله و أن عیسی روح الله و أن محمداً حبیب الله. مرد دیرنشین رو به من آورد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و چون وفات او نزدیک شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را در دنیا نمی شناسم که هم عقیده من باشد و ولادت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک است و چون به نزد او رفتم سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده گوید: چون وفات کرد او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و بیرون آمدم و با گروهی همنشین شده و به آنها گفتم: آیا طعام و شراب مرا میدهد تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟

گفتند: آری، چون خواستند غذا بخورند گوسفندی را بسته و آن را زدند تا مرد و بخشی از آن را کباب و بخشی دیگر را بریان کردند و من از خوردن آن ابا کردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان گوشت نمی خورند، آن قدر مرا کتک زدند که نزدیک بود بمیرم، یکی از ایشان گفت: دست از او بدارید تا شرابتان بیاید که او نخواهد نوشید و چون شراب را آوردند گفتند: بنوش! گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان خمر نمی نوشند، پس بر من حمله آورده و می خواستند مرا بشکنند، گفتم:

ای قوم مرا زنید و نکشید که به بندگی شما اعتراف میکنم و برده یکی از آنها شدم و او مرا برد و به یک یهودی به سیصد درهم فروخت.

او از داستان من پرسید و من او را آگاه کردم و گفتم: من گناهی ندارم جز آنکه دوستدار محمد و جانشین اویم.

یهودی گفت: من تو و محمد را دشمن میدارم و مرا به بیرون خانه اش برد و یک تلّ ریگ در مقابل خانهاش بود و گفت: اگر تا صبح این ریگها را از اینجا بر نداری و به جای دیگر نبری تو را خواهم کشت و من هم شروع کرده و تمام شب بدان کار مشغول شدم و چون بسیار خسته شدم دستها را به آسمان بلند کرده و گفتم: بار الها! تو محمد و وصیّش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او گشایش مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان. خدای تعالی بادی فرستاد و آن تلّ ریگ را از آنجا کنده و به آن مکانی که یهودی گفته بود برد، چون صبح شد یهودی دید که همه ریگها منتقل شده است، گفت: ای روزبه! تو جادوگری و من نمی دانم پس تو را از این قریه بیرون میکنم تا آن را نابود نسازی.

گوید: مرا بیرون برد و به یک زن سلمی فروخت او به من محبّت فراوانی ابراز میکرد و باغی داشت و گفت: این باغ از آن تو باشد هر قدر می خواهی از آن بخور و هر قدر می خواهی ببخش و صدقه بده!

گوید: تا مدّتی که خدا خواست در آن باغ بودم و روزی دیدم که هفت نفر آمدند و ابری بر آنها سایه افکنده است، با خود گفتم: همه اینها پیامبر نیستند امّا پیامبری در میان آنهاست گوید: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نیز با ایشان می آمد، چون آمدند در میان آنها رسول خدا و امیر المؤمنین و ابو ذرّ و مقداد و عقیل بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه بودند داخل باغ شدند و از خرماهای باد ریز می خوردند و پیامبر به آنها می فرمود: بادریزها را بخورید و ضرری به صاحبان آن زنید.

من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: ای خانم! طبقی خرماى تازه به من ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد آمدم و طبقی رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بین ایشان پیامبری باشد از صدقه نمی خورد بلکه از هدیه تناول میکند طبق را مقابل او گذاشتم و گفتم: این صدقه است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بخورید: اما رسول خدا و امیر المؤمنین و عقیل ابن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب امساک کردند و حضرت به زید فرمودند: دست دراز کن و بخور! با خود گفتم: این علامتی است و بر خانم خود وارد شده و گفتم: طبقی دیگر به من خرما ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد. گوید: آمدم و طبقی رطب برگرفته و در مقابل او نهادم و گفتم: این هدیه است دست دراز کرد و فرمود: بسم الله بخورید و همه دست دراز کرده و خوردند.

با خود گفتم: این هم علامتی است. در این بین که پشت سر او دور میزدم به ناگاه به من التفات دوستانه ای فرموده و گفتند: ای روزبه! خاتم نبوت را می جویی؟

گفتم: آری، او رداء از شانه خود برگرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوت افتاد که بین دوکتف او بود کمی هم مو بر آن قرار داشت، پس بر پای رسول خدا افتادم و بر آن بوسه می زدم. بعد از آن فرمود: ای روزبه! به نزد این زن برو و بگو محمد بن - عبد الله می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ آمدم و گفتم: ای خانم من! محمد ابن عبد الله می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله میفروشم که دویست نخله آن زرد و دویست نخله دیگر سرخ باشد. گوید: به نزد پیامبر آمدم و او را آگاه کردم، فرمود: چه خواسته آسانی! سپس فرمود: ای علیّ برخیز و همه هسته ها را جمع کن، آنها را گرفت و کاشت، سپس فرمود: آنها را آب بده و امیر المؤمنین آنها را آب داد و هنوز به آخر

آنها نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمد بن عبد الله میگوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده.

گوید: بر او وارد شدم و آن را بدو گفتم، او نیز بیرون آمد و به نخلها نگریست و گفت: به خدا تو را نفروشم جز به چهار صد نخلی که همه آنها زرد باشد گوید: جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بالهای خود را بر نخلها کشید و همه آنها زرد شد گوید: سپس به من فرمود به آن زن بگو که محمد میگوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده، گوید: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا یکی از این درختها از محمد و از تو در نزد من محبوبتر است و من نیز بدو گفتم: به خدا یک روز با محمد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید.

شیخ صدوق رضی الله عنه می گوید: اسم سلمان روزبه فرزند خشبوزان بود و هرگز به مطلع آفتاب سجده نکرد بلکه سجده او برای خدای تعالی بود اما قبلهای که بود بدان سو نماز گزارد شرقی بود و پدر و مادر او می پنداشتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می کند و سلمان وصی وصی عیسی علیه السلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «أبی» علیه السلام بود و بعضی گفته اند: که «أبی» ابو طالب است اما امر بر آنها مشتبّه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السلام از آخرین وصی عیسی علیه السلام پرسش شد فرمود: «أبی» و مردم آن را تصحیف کرده و گفتند: «أبی» و به او « بُرده » نیز می گفتند.

باب ۱۰

خبر قُسّ بن ساعدۀ ایادی

و فردی مانند قس بن ساعده ایادی که عالم و حکیم بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را پیش از ولادتش می شناخت و منتظر ظهور او بود و می گفت: خدا را دینی است که از دین شما بهتر است و پیامبر اکرم نیز برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود: او در روز قیامت به تنهایی بماند امتی محشور می شود.

باب ۱۱

خبر تبّع پادشاه یمن

تُبّع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت و منتظر قیام او بود، زیرا خبر آن بدو رسیده بود و می دانست که به زودی پیامبر از مکه ظهور کرده و به یثرب (مدینه) مهاجرت خواهد کرد.

۱۹ / ۱). امام صادق علیه السلام فرمودند: او (پادشاه یمن) خبر داده است که از این شهر پیامبری ظهور خواهد کرد که به یثرب مهاجرت خواهد کرد، به همین جهت گروهی از مردم یمن را با یهودیان در آنجا سکنی داد تا آنگاه که مبعوث شود او را یاری کنند.

۲۰ / ۲). ولید بن صبیح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: تبّع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، اما من اگر او را درک کنم بدو خدمت می کنم و با او خواهم بود.

۲۱ / ۳). عکرمه گفته است از ابن عباس شنیده ام که می گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.

باب ۱۲

خبر عبدالمطلب و ابوطالب علیهما السلام

عبدالمطلب و ابوطالب از همه دانشمندان به مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دانایتر بودند، اما آن را از جهال و اهل کفر و ضلال پنهان میداشتند.

۲۲ / ۱). عکرمه از ابن عباس نقل کرده است که می گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبدالمطلب می انداختند و او بر آن می نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسی بر روی آن مسند نمی نشست، فرزندان او همه در اطراف او می نشستند تا آنکه عبدالمطلب برخیزد و بیرون رود، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که کودک بود می آمد و روی آن مسند می نشست. این موضوع بر عموهایش گران می آمد و او را می گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبدالمطلب چنین می دید، می فرمود: پسر مرا وانهید، به خدا سوگند او را شانی بزرگ است و من می بینم روزی خواهد آمد که او سرور همه شما باشد. من در پیشانی او می بینم که بر همه مردم سروری کند. سپس او را بر میداشت و با خود بر آن مسند می نشاند و دستی به پشت او می کشید و او را میبوسید و می گفت: من هرگز بوسهای به این خوبی و پاکیزگی ندیده ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده ام، سپس رو به ابوطالب میکرد- زیرا عبد الله و ابوطالب از یک مادر بودند- و می فرمود:

ای ابو طالب! برای این کودک شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبدا چیزی که بدش می آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می نهاد و هفت بار طواف میکرد.

عبد المطلب می دانست که او از لات و عزّی بدش می آید و وی را با آنها مواجه نمی کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطلب نزدیک شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمد روی سینهاش بود و او در سکران مرگ به سر می برد، می گریست و به ابو طالب می گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که رانحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی.

ای ابو طالب! اگر ایام او را درک کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یک از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یک از پدران را نمی شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش.

آیا وصیتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است.

عبد المطلب گفت: دست را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یک

دیگر دست دادند. سپس عبد المطلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمد را می بوسید و می گفت: گواهی میدهم که هیچ یک از فرزندان خود را نبوسیده ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درک کند و آنگاه که عبد المطلب فوت کرد محمد بچه ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه روز از او غافل نبود و در کنار او میخوابید و هیچ کس را بر او امین نمی دانست.

۲۳ / ۲). محمد بن مروان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: ابو طالب اظهار کفر می کرد و ایمانش را پنهان میداشت (تا بهتر بتواند رسول خدا صلی الله علیه واله را یاری کند) و چون وفاتش فرا رسید خداوند به رسول اکرم وحی کرد که از مکه بیرون رو که در آن یآوری برای تو نیست و او به مدینه مهاجرت کرد.

۲۴ / ۳). اصبع بن نباته گوید: از امیر المؤمنین صلوات الله علی شنیدم که می فرمودند: به خدا سوگند که پدر و جدّم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هیچ گاه بتی را نپرستیدند. گفتند: پس چه می پرستیدند؟

فرمود: مطابق دین ابراهیم علیه السلام به جانب خانه کعبه نماز می خواندند و بدان متمسک بودند.

باب ۱۳

خبر سیف بن ذی یزن

و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنگاه که عبدالمطلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد.

باب ۱۴

خبر بحیرای راهب

بحیرای راهب از کسانی بود که پیامبر را پیش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پیامبری می شناخت و از منتظرین ظهور او بود.

(۲۵ / ۱). ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سنّ بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد و چون راه میرفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر میکند از صومعه خود فرود آمد و طعامی برای قریش آماده کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیایید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه ای از تو به یاد نداریم.

گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟

گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یک از شما بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحیرا در او نگریست و گفت: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند این آقا- و به ابو طالب اشاره کردند- بحیرا گفت: آیا این فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: این برادرزاده من است. گفت: پدرش چه می کند؟ گفت: در رحم مادرش بود که پدرش درگذشت. بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر را به شهر خود برگردان که اگر یهود آنچه را که من از او می دانم بدانند او را بکشند، او مقام بزرگی دارد، او پیامبر این امت است، او پیامبر شمشیر است.

باب ۱۵

داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

۲۶ / ۱). یعلی گوید: در آن کاروان تجاری که به شام رفتند و رسول اکرم نیز در میان آنها بود، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان نیز حضور داشتند و همراه پیامبر اکرم بودند و حکایت کرده اند که به چشم خود دیده اند که هنگام سیر و سواری پیامبر وحوش و طیور چه می کردند.

گویند: وقتی به میان بازار بصری رسیدیم، به ناگاه گروهی از راهبان رنگ پریده را دیدیم که رنگشان مانند زعفران زرد بود و می لرزیدند گفتند: دوست داریم نزد بزرگ ما بیایید که در همین نزدیکی و در معبد بزرگ است.

گفتیم: بین ما و شما کاری نیست. گفتند: به شما زیانی نخواهد رسید بلکه شما را اکرام هم خواهیم کرد و می پنداشتند که یکی از ما محمد است، با آنها رفتیم و به آن معبد بزرگ در آمديم و بزرگشان را دیدیم که در میان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و کتابی گشوده در دستانش بود و یک بار به ما می نگریست و یک بار به کتاب نگاه میکرد و به یارانش رو کرد و گفت: کاری نکردید و آن را که من می خواستم نیاوردید و او هم اکنون در این دیار است.

سپس به ما گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از قریش، گفت: از کدام خاندان قریش؟ گفتیم: از بنی عبد شمس، گفت: آیا کس دیگری همراه شما هست؟ گفتیم: آری، جوانی از بنی هاشم که او را یتیم فرزندان عبد المطلب مینامیم: به خدا سوگند خرناسه ای کشید که نزدیک بود بیهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! که نصرانیت و مسیح از میان رفت، سپس برخاست و بر صلیبی از صلیبهایش تکیه کرد و در اندیشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطریقهای نصرانی و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آیا بر شما آسان است که او را به من نشان بدهید؟ گفتیم: آری و او با ما آمد و بناگاه محمد را دیدیم که در بازار بصری ایستاده بود، به خدا سوگند گویا ما تا آن روز رخسار او را ندیده بودیم، مانند هلال ماه می درخشید، سود فراوانی برده بود و کالای بسیاری نیز خریده بود، خواستیم او را به آن کشیش معرفی کنیم، اما او بر ما سبقت گرفت و گفت: اوست، به مسیح سوگند که او را شناختم و نزدیک او رفت و سر او را بوسید و گفت: تو مقدّسی، سپس از اشیاء و علاماتِ پرشش کرد و پیامبر نیز بدو پاسخ میداد و شنیدیم که می گفت: اگر زمان تو را دریابم حقّ شمشیر را ادا خواهم کرد، آنگاه به ما گفت: آیا میدانید همراه او چیست؟ با او زندگی و مرگ است، کسی که به او پیوندد حیاتی طولانی یابد و هر که از او روی برگرداند چنان خواهد مرد که پس از آن حیاتی نیابد، او همان است که ذبح اعظم با او است سپس می آمد و مکرّر سر او را میبوسید.

باب ۱۶

خبر ابوالمویهب راهب

و ابو المویهب راهب از کسانی است که پیش از بعثت، پیامبر اکرم را با صفاتش می شناخت و به مقام وصیش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز آگاه بود.

۲۷ / ۱). بکر بن عبد الله اشجعی از پدران خود چنین روایت کند که در آن سالی که پیامبر اکرم و عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویه بن عروه برای تجارت به شام رفتند، ابوالمویهب راهب این دو را دید و به آنها گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما تاجرانی از اهل حرم و از قریشیم.

گفت: از کدام خاندان قریش؟

و پاسخ او را دادند.

به آنها گفت: آیا کس دیگری از قریش با شما آمده است؟

گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است.

ابو المویهب گفت: به خدا سوگند هم او را می خواستم.

گفتند: به خدا سوگند در میان قریش گمنامتر از او نیست او را یتیم قریش می نامند و او

اجیر زنی از ما به نام خدیجه است، به او چه نیازی داری؟

ابو المویهب سرش را تکان داد و گفت: هم اوست هم اوست و به آنها گفت: مرا به نزد

او برید.

گفتند: او را در بازار بصری گذاشته ایم و در این میان که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اکرم نمایان شد و گفت: او همین است و ساعتی با او خلوت کرد و به گفتگو پرداخت، سپس میان دو چشمش را بوسید و چیزی را از آستینش درآورد که ما ندانستیم چه بود، اما پیامبر اکرم از پذیرفتن آن امتناع ورزید، چون پیامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشنوید، به خدا سوگند او پیامبر آخر الزمان است، به خدا سوگند که او به زودی مبعوث میشود و مردم را به شهادت « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » فرا می خواند و چون آن را دیدید از او پیروی کنید.

سپس گفت: آیا فرزند عموی او ابو طالب که به او علی گفته میشود متوکل شده است؟ گفتیم: خیر، گفت: یا متوکل شده و یا در همین سال به دنیا خواهد آمد، او اولین کسی است که بدو ایمان می آورد، ما او را میشناسیم و میدانیم که او وصی است همچنان که میدانیم محمد نبی است، او سید عرب و ربّانی و ذو القرنین عرب است و حقّ شمشیر را ادا میکند، اسم او در عالم بالا علی است، او پس از انبیاء نامورترین خلائق است و فرشتگان او را پهلوان درخشان کامیاب می نامند، به هیچ سوی رو نکند جز آنکه کامروا و پیروز گردد به خدا سوگند او در بین یارانش در آسمان از خورشید تابنده معروفتر است.

باب ۱۷

خبر ابن حوَّاش که از شام می آمد

(۲۸ / ۱). ابن عباس گوید: چون پیامبر اکرم در غزوه بنی قریظه کعب بن اسد را فراخواند تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در وی نگریست و گفت: ای کعب! آیا سفارش ابن حوَّاش دانشمندی که از شام می آمد برایت مفید نبود که گفت: شراب و نان را در شام فرو گذاشتم و با سختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری که مبعوث میشود آمدم او همین اوان برانگیخته میشود و در مکه طلوع می کند و این شهر هجرتگاه او است و او خندان و کشنده دشمنان است به چند تکه نان و چند دانه خرما اکتفاء میکند و بر حمار برهنه سوار میشود در چشمانش سرخی و بین دو کتفش خاتم نبوت است، شمشیرش را بر دوشش می نهد و از هیچ کس پروا ندارد سلطنتش بدان جا رسد که کفش و پای کسی بدان جا نرسیده باشد. کعب گفت: ای محمد! چنین است و اگر نبود که میترسم یهود مرا سرزنش کند که هنگام مرگ ترسید به تو ایمان می آوردم و تصدیقت می کردم و لیکن من بر دین یهودم بر آن زندگی میکنم و بر آن نیز خواهم مرد.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند.

باب ۱۸

خبر زید بن عمرو بن نفیل

زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که در جستجوی دین حنیف بود و امر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوی آن حضرت از شهر و دیار خود خارج شد و در راه به قتل رسید.

۲۹ / ۱). عمر بن خطاب و سعید بن زید گفتند: ای رسول خدا! آیا برای زید طلب مغفرت کنیم؟

فرمودند: آری برای او طلب مغفرت کنید که او روز قیامت به تنهایی امتی محشور می شود.

۳۰ / ۲). سعید بن زید از رسول اکرم در باره پدرش زید بن عمرو پرسش کرد و گفت: ای رسول خدا! زید بن عمرو چنان بود که دیدید و اخبارش را شنیدید و اگر شما را دریافته بود به شما ایمان می آورد، آیا برای او طلب مغفرت کنم؟

فرمودند: آری برای او آمرزش بخواه و فرمودند: او در روز قیامت به تنهایی بماند امتی خواهد آمد و گفته اند که او در جستجوی دین حق بود و در این راه درگذشت.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رحمه الله گوید: حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت، همان حال قائم و صاحب الزّمان ما در این هنگام است، زیرا پیامبر اکرم

را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمی شناختند و اسلام در میانشان غریب بود. اگر یکی از آنها از خدای تعالی تعجیل فرج پیامبر و ظهورش را مسألت میکرد جاهلان و گمراهان او را مسخره می کردند و می گفتند: این پیامبری که او را پیامبر شمشیر می نامید و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید و سلاطین عالم مطیع او خواهند شد، کی ظاهر خواهد شد؟ همچنان که امروزه جاهلان به ما می گویند: این مهدی که معتقدید باید خروج کند کی ظاهر خواهد شد؟ و بعضی منکر و بعضی دیگر معترف به وجود وی اند و پیامبر اکرم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

به راستی که اسلام در این زمان چنان شده است و به زودی با ظهور ولیّ و حجّت خدا نیرومند خواهد شد، همچنان که با ظهور رسول خدا نیرومند شد و به این وسیله دیده منتظرین و معتقدینش روشن خواهد شد، همان گونه که چشمان منتظران رسول خدا و عارفان به وی پس از ظهورش روشن گردید و خدای تعالی به وعده ای که به دوستانش داده است وفا خواهد کرد و کلمه اش را برتری خواهد داد و نور هدایتش را کامل خواهد ساخت گرچه مشرکان را ناخوش آید.

۳۱ / ۳). امیرالمومنین علیه السّلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کنند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

باب ۱۹

علت نیازمندی به امام علیه السلام

۳۲ / ۱). ابو حمزه ثمالی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می ماند؟ فرمودند: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

۳۳ / ۲). محمد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمودند: خیر. گفتم: از امام صادق علیه السلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگان خشم گیرد. فرمودند: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.

۳۴ / ۳). ابو هراسه از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند: اگر امام را ساعتی از زمین بردارند، زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب شوند.

۳۵ / ۴). زراره بن اعین از امام صادق علیه السلام در پایان حدیثی که در باره امام حسین علیه السلام است چنین روایت می کند که حضرت صادق فرمودند: اگر حجتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.

۳۶ / ۵). احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: از امام صادق علیه السلام به ما روایت رسیده است که زمین بدون امام باقی نمی ماند. آیا بدون امام باقی می ماند؟

فرمود: معاذ الله! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.
 (۳۷ / ۶). ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السلام فرمودند: ما حجّتهای خداوند در میان خلائق و جانشینان او در میان بندگانش و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروه الوثقی و گواهان خداوند و نشانه های او در میان آفریدگانش می باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه میدارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می بارد و رحمت منتشر می شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یک روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب میشوند.

(۳۸ / ۷). حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: زمین از آنکه در آن (حجّتی) عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی آورد و مردم را جز او اصلاح نمی کند.

(۳۹ / ۸). احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی می ماند؟ فرمودند: خیر.

گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی ماند مگر آنکه خداوند بر بندگانش خشم گیرد. فرمودند: باقی نمی ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۴۰ / ۹). ابو الصّباح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: خدای تعالی زمین را وانهد مگر آنکه در آن عالمی باشد که هر زیادی و نقصانی را بداند که اگر مؤمنان چیزی را بیفزایند آنها را برگرداند و اگر چیزی را بکاهند آن را بر ایشان تکمیل کند، و اگر چنین نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشیده خواهد ماند.

(۴۱ / ۱۰). ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: خدای تعالی زمین را بدون عالم وانهد و اگر چنین نبود حقّ از باطل شناخته نمی شد.

۴۲ / ۱۱). امام صادق به نقل از امام باقر و ایشان به نقل از امام سجّاد علیهم السّلام فرمودند: ما ائمّه مسلمانان و حجّتهای خداوند بر جهانیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید جبینان و مولای اهل ایمانیم. و ما امان اهل زمینیم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستیم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمین را نگاه داشته که اهلش را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمین را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمینیم، اهلش را فرو می برد.

سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفرید، زمین خالی از حجّت نیست که ظاهر و مشهور است و یا غایب و نهان و تا روز قیامت از حجّت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنین نبود خداوند پرستیده نمی شد.

سلیمان راوی حدیث گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می شوند؟

فرمود: همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع میشوند.

۴۳ / ۱۲). یونس بن یعقوب گوید: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم و گروهی دیگر از اصحاب مثل هشام بن حکم - که جوانی بود - نزد امام صادق علیه السّلام بودند.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: ای هشام! گفت: لَبیک یا ابن رسول الله!

فرمودند: آیا نمیگوئی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما گردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ میدانم و از شما خجالت می کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمیکند.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آورید.

هشام گفت: خبر عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره به من رسید و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در یک حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبید دیدم که ازاری سیاه و پشمن بسته بود و ردایی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می کردند، مردم را شکافتم و مردم نیز به من راه دادند و در آخرین صف و نزدیک وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غریبم، آیا اجازه میدهی که مسألهای از تو بپرسم؟ گوید: گفت آری.

گفتم آیا چشم داری؟ گفت: ای پسر جان! این چه سؤالی است، چیزی را که میبینی چگونه از آن پرسش میکنی؟ گفتم: سؤال من از این قبیل است، گفت: پرس گر چه سؤالت احمقانه باشد. گفتم: پاسخ مرا در این مسائل بده، گفت: پرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گوید گفتم: با آن چه میبینی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گوید: گفتم: آیا بینی داری: گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: بو را با آن استشمام میکنم. گوید: گفتم آیا زبان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه میکنی؟ گفت با آن سخن میگویم، گوید گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گوید، گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: با آن صداها را میشنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت: آری، گفتم: با آنها چه میکنی؟ گفت: با آنها اشیاء را میگیرم و نرمی و زبری را با آنها تشخیص میدهم، گوید: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه میکنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر میروم، گوید: گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: غذاهای مختلف را میچشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: با آن دریافت این اعضاء را تمیز میدهم، گوید: گفتم آیا این اعضا بی نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صحیح و سالمند؟

گفت: پسر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده اند یا دیده اند یا چشیده اند شک کنند، آن را به دل ارجاع میدهند و به واسطه آن یقین می آورد و شک را باطل می سازد، گوید: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای زایل کردن شک اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گوید: گفتم آیا بایستی قلب باشد و الا اعضا یقین حاصل نکنند؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صحیح را صحیح شمارد و شک را برطرف نماید، اما همه این خلاق را در حیرت و شک و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شک و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شک و حیرت را برطرف سازد؟

گوید: ساکت شد و چیزی به من نگفت. سپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر. گفت آیا با او مجالست داشته ای؟ گفتم: خیر. گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم.

امام صادق علیه السلام خندیده و بعد از آن فرمودند: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟

گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! بر زبانم جاری شد.

فرمودند: ای هشام! به خدا سوگند این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

باب ۲۰

اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

۴۴ / ۱). مقاتل بن سلیمان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: من سیّد النبیّین هستم و وصیّ من سیّد الوصیّین است و اوصیای او سیّد اوصیایند. آدم علیه السّلام از خدای تعالی درخواست کرد که وصیّ صالحی برای او قرار دهد، خدای تعالی به او وحی فرمود که من انبیا را به نبوّت گرامی داشتم، سپس خلق خود را اختیار کردم و بهترین آنها را اوصیا قرار دادم. آدم علیه السّلام گوید: ای پروردگار من! پس وصیّ مرا بهترین اوصیا قرار بده، خدای تعالی وحی فرمود که ای آدم به «شيث» وصیت کن و او همان هبة الله بن - آدم است و آدم به شيث وصیت کرد و شيث به پسرش «شبان» وصیت نمود که او فرزند نزله حوراست که خداوند او را از بهشت فرو فرستاد و او را تزویج نمود و شبان به فرزندش «مجلث» وصیت کرد و او به «محق» و او به «غنمیشا» و او به «اخنوخ» که همان ادریس پیامبر باشد وصیت نمود و ادریس به «ناخور» و ناخور آن را به نوح تسلیم نمود و نوح به «سام» و صیت نمود و سام به «عثام» و او به «برعینانا» و او به «یافت» و او به «برّه» و او به «جفیه» و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهیم» خلیل علیه السلام تسلیم نمود، و ابراهیم به فرزندش «اسماعیل

« وصیت کرد و او به « اسحاق » و او به « یعقوب » و او به « یوسف » و او به « بئریا » و او به « شعیب » و او به « موسی » بن عمران و او به « یوشع » بن نون و او به « داوود » و او به « سلیمان » و او به « آصف » بن برخیا و او به « زکریا » و زکریا آن را به « عیسی » بن مریم تسلیم نمود و عیسی به « شمعون » بن حمون الصفا وصیت کرد و او به « یحیی » بن زکریا و او به « منذر » و او به « سلیمه » و او به « بُرده » سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: و برده آن را به من تسلیم نمود و من آن را به تو ای علی، تسلیم خواهم کرد و تو آن را به وصی خود خواهی داد و وصی تو آن را به اوصیای تو که از فرزندان هستند خواهد سپرد یکی بعد از دیگری تا آنکه برسد به بهترین خلق زمین پس از تو، و محققاً امت به تو کافر می شوند و اختلاف شدیدی در باره تو خواهند داشت کسی که بر تو ثابت باشد مانند همشین من است و کسی که از تو کناره گیرد در آتش خواهد بود و آتش جایگاه کافران است.

۴۵ / ۲). صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السلام روایت کند که فرمودند: از آنگاه که آدم علیه السلام در گذشت تا کنون خداوند زمین را خالی از حجّت نگذاشته است او مردم را به خدای تعالی هدایت می کند و حجّت بر بندگان است، کسی که او را ترک کند گمراه است و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.

۴۶ / ۳). عمّار بن موسی ساباطی گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: از آنگاه که زمین بوده خالی از حجّت نبود. تا آنچه را از حقّ مردم نابود میکنند او زنده سازد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: « يُرِيدُونَ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ » می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را کامل می سازد گرچه مشرکان را ناخوش آید.^۱

^۱ سوره صف، آیه ۸.

۴۷ / ۴). ابان بن تغلب گوید امام صادق علیه السلام فرمودند: حجت الهی قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

۴۸ / ۵). اسحاق بن عمار گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: زمین از عالم خالی نمی ماند تا اگر مسلمانان چیزی بیفزایند آنها را به حق برگرداند و اگر چیزی بکاهند برایشان تکمیل کند.

۴۹ / ۶). امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: در هر نسلی از امت من عادلی از اهل بیت من وجود دارد که از این دین تحریف غلوکنندگان و نسبت ناروای باطلان و تأویل نادانان را نفی نماید، و ائمه شما رهبران شما به خدای تعالی هستند بنگرید که در دین و نمازتان از چه کسی پیروی میکنید؟.

۵۰ / ۷). ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ روایت کرده است که فرمود: اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام هستند تا آنکه قیامت بر پا شود.

۵۱ / ۸). فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السلام شنیدم که میفرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و علم به ارث میرسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علی علیه السلام عالم این امت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.

۵۲ / ۹). حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را بداند، و او

^۱ سوره نساء، آیه ۵۹.

نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟

فرمودند: وراثتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام است.
 ۵۳ / ۱۰). حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: علمی که با آدم علیه السلام فرود آمد بالا نرفت، و از ما عالمی وفات نکرد جز آنکه علمش را به کسی که پس از اوست به ارث نهد، زمین بدون امام باقی نماند.

۵۴ / ۱۱). ذریح گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: به خدای سوگند که خدای تعالی از وقتی که آدم علیه السلام در گذشته است تاکنون زمین را بی امامی که رهبری به خدای تعالی کند فرو نگذاشته است، او حجت خدا بر بندگان است، کسی که او را ترک کند هلاک شود و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حق است.

۵۵ / ۱۲). معلی بن خنیس گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا چنین نبوده است که از زمان نوح علیه السلام تاکنون در میان مردم کسی بوده است که مردم به طاعت او مأمور بوده اند؟

حضرت فرمودند: همیشه چنین بوده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.
 ۵۶ / ۱۳). جعفر بن سماعه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند: جبرئیل برای پیامبر اکرم از آسمان صحیفه ای آورد که خدای تعالی کتابی بمانند آن از آسمان نیاورده و نخواهد آورد، آن رساله مختوم به مهرهایی طلایی بود و بدو گفت: ای محمد! این وصیت تو برای نجیب از خاندانت می باشد.

گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟

گفت: علی بن ابی طالب، بدو فرمان بده که چون از دنیا رفتی یک مهر از آن بردارد و بدان عمل کند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت علی علیه السلام

مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به حسن بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز یک مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش و نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر به زیر انداز و خاموش باش و در منزلت بنشین و به عبادت پروردگارت پرداز تا مرگ فرا رسد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است به مردم حدیث کن و فتوی ده و پدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضمانت خدای تعالی هستی و مأمور به تسلیم آن شد و به وصیّ پس از خود داد و او نیز آن را به وصیّ پس از خود می‌دهد و این تا روز (قیام مهدی) و قیامت ادامه می‌یابد.

۵۷ / ۱۴). حمزه بن حرمان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمودند: اگر در زمین جز دو کس نباشد یکی از آن دو حجّت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجّت است باقی می‌ماند.

باب ۲۱

نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

۵۸ / ۱). ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمودند: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: ای محمد! گفتم: لَیْکَ ای پروردگار عظمت لَیْکَ! و خدای تعالی به من وحی فرمود: ای محمد! ملأ اعلی در چه چیز منازعه می کنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمی نیست.

فرمود: ای محمد! چرا از آدمیان وزیر و برادر و وصیّ پس از خودت را بر نگزیدی؟ گفتم: الهی چه کسی را انتخاب کنم؟ تو برایم برگزین، خدای تعالی وحی کرد که ای محمد! من از میان آدمیان علیّ بن ابی طالب را برای انتخاب کردم. گفتم: پروردگارا! پسر عمّم را؟ فرمود: ای محمد! علیّ وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قیامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از مؤمنان امت تو هر کس بر آن وارد شود به دست او سیراب خواهد شد.

سپس خدای تعالی وحی فرمود: ای محمد! من سوگند خورده ام سوگندی حقّ که دشمن تو و دشمن اهل بیت و ذرّیه طیبین و طاهرین تو از آن حوض ننوشد، به راستی

میگویم: ای محمد! همه امت تو داخل در بهشت میشوند مگر کسانی از خلقم که از آن ابا کنند گفتم: خدای من آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟

خدای تعالی وحی کرد که آری، گفتم: چگونه ابا میکند؟ وحی فرمود: ای محمد! تو را از میان خلقم برگزیدم و وصی پس از تو را انتخاب کردم و او را برای تو مانند هارون برای موسی قرار دادم جز آنکه پس از تو پیامبری نیست و محبت او را در قلب تو افکندم و او را پدر فرزندان قرار دادم، پس بعد از تو حق او بر امت تو مانند حق تو بر ایشان در حیات توست و هر کس حق او را انکار کند حق تو را انکار کرده است، و هر که از ولایت او سرباز زند از ولایت تو سرباز زده است، و هر که از ولایت تو ابا کند از داخل شدن به بهشت ابا کرده است. من به شکرانه نعمتی که ارزانیم فرموده بود برای خدای تعالی به سجده افتادم که ناگاه منادی ندا کرد که ای محمد! سر بردار و درخواست کن تا به تو عطا کنم، گفتم: خدای من! امتم را پس از من بر ولایت علی بن ابی طالب گردآور تا همگی در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند.

خدای تعالی وحی فرمود: ای محمد! من پیش از آنکه بندگانم را بیافرینم در میانشان حکم کردم و حکم در باره آنها در گذشته است، تا هر که را بخواهم بدان هلاک کنم و هر که را بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از تو علمت را بدو دادم و او را وزیر و جانشین پس از تو بر اهل و امت قرار دادم، به خاطر قصد خود که هر که او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و منکر ولایت او را پس از تو به بهشت داخل نمی سازم، پس کسی که بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و کسی که بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و کسی که او را دوست بدارد تو را دوست داشته است و کسی که تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و این فضیلت را برای او

قرار دادم و بر تو نیز عطا کردم که از صلب او یازده مهدی خارج سازم که همه آنها از ذریّه تو از فرزندان بکر بتول خواهد بود، و آخرین ایشان کسی است که عیسی بن - مریم پشت سر او نماز میخواند، و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به واسطه او نجات میدهم و از هلاکت باز میدارم و هدایت میکنم و از ضلالت جلوگیری میکنم و به واسطه او کوران را بینا و بیماران را شفا خواهم داد.

گفتم: الهی و سیدی! آن چه کس خواهد بود؟

خدای تعالی وحی فرمود: آنگاه که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد، قاریان فراوان شوند و عمل به قرآن اندک شود و کشتار فراوان گردد و فقهای هادی اندک و فقهای گمراهی و خائنان و شعراء افزون شوند و امت تو قبورشان را مسجد کنند، قرآنها زیور و مساجد زینت شود و جور و فساد افزون گردد و منکر آشکار شده و امت بدان فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان با زنان در آمیزند و امیران کافر شوند و اولیای آنها فاجر و یارانشان ظالم و اندیشمندان آنها فاسق گردند در این هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیره العرب و بصره به دست یکی از ذریّه تو ویران گردد و زنگیان از وی پیروی کنند و یکی از فرزندان حسین بن علی قیام کند و دجال از مشرق و از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود، گفتم: خدای من! پس از من این فتنه ها کی واقع شود؟

خدای تعالی به من وحی فرمود و مرا از فتنه بنی امیه و فتنه فرزندان عمومیم و آنچه هست و تا روز قیامت خواهد بود آگاه کرد و من نیز آنگاه که به زمین آمدم آنها را به پسر عمومیم وصیت کردم و ادای رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس می گویم چنان که پیامبران و هر چه که قبل از من بوده و هر مخلوقی که تا روز قیامت است او را سپاس میگوید.

۵۹ / ۲). امیر المؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ روایت کند که فرمودند: چون مرا به آسمانها بردند، خدایم به من وحی کرد که ای مُحَمَّد! من بر زمین نظری افکنم و تو را از آن میان برگزیدم و تو را پیامبر ساختم و از اسم خود برای تو اسمی برگرفتم که من محمود و تو مُحَمَّدی! سپس دوم بار بر زمین نظری افکنم و از آن میان عَلِیَّ را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندانم ساختم و برای او اسمی از اسماء خود برگرفتم که من عَلِیَّ اعلیّ هستم و او عَلِیَّ است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو تن آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم و کسی که آن را پذیرفت نزد من از مقربین است، ای مُحَمَّد! اگر بنده ای مرا عبادت کند تا آنکه منقطع شود و مانند مشک کهنه پوسیده گردد و در حالی که منکر ولایت ایشان است به نزد من آید او را در بهشت خود جای نمیدهم و تحت سایه عرشم در نیاورم، ای مُحَمَّد! آیا دوست میداری که ایشان را ببینی؟

گفتم آری ای پروردگار من گفت: سرت را بلند کن سرم را بلند کردم و بناگاه انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و عَلِیَّ بن الحسین و مُحَمَّد بن عَلِیَّ و جعفر بن مُحَمَّد و موسی بن جعفر و عَلِیَّ بن موسی و مُحَمَّد بن عَلِیَّ و عَلِیَّ بن مُحَمَّد و حسن بن عَلِیَّ و مُحَمَّد بن الحسن را دیدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره‌های درخشان بود.

گفتم: پروردگارا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ائمه هستند و این قائم کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام میکند و به توسّط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او کسی است که دل شیعیان را از ظالمان و منکران و کافران شفا میدهد، و لات و عزیّ (ابابکر و عمر) را با طراوت بیرون می آورد و آنها را آتش می زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامری سختتر است.

۶۰ / ۳). جابر بن یزید جعفی گوید از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت: وقتی که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را فرو فرستاد که « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ » ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید.^۱ گفتم: یا رسول الله! خدا و رسولش را شناخته ایم، پس اولو الامری که خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود کرده چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: ای جابر آنها جانشینان من و ائمه مسلمین پس از من هستند، اول ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی - که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را میبینی و آنگاه که او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان - و پس از او جعفر بن محمد صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی ابن محمد و حسن بن علی و پس از او همام و هم کنیه من حجه الله در زمینش و بقیه الله در بین عبادش، فرزند حسن بن علی ائمه مسلمین خواهند بود، او کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب زمین را به دست او بگشاید، او کسی است که از شیعیان و اولیائش غایب شود، غیبتی که بر عقیده به امامت او باقی نماند مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان امتحان کرده است.

جابر گوید: گفتم: یا رسول الله! آیا در غیبت او برای شیعیانش انتفاعی هست؟ فرمودند: آری، قسم به خدایی که مرا به نبوت مبعوث فرمود به نور او استضاءه میکنند و به ولایت او در دوران غیبتش منتفع می شوند مانند انتفاع مردم از خورشیدی که در پس ابر است، ای جابر! این سر مکنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غیر اهلش پبوشان.

جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد الله انصاری بر امام سجّاد علیه السلام وارد شد و

^۱ سوره نساء، آیه ۵۹.

هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بیچه ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگریست، سپس گفت: ای پسر پیش ییا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داراست، سپس برخاست و نزدیک وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علی بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من بشارت دادند که زنده میمانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما سلام رسانیدند.

امام باقر علیه السلام فرمودند: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد!

و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می کرد و از او می آموخت، یک روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول الله داخل نمی کنم که او به من خبر داده است که شما ائمه هدی از اهل بیت او بعد از او می باشید در کوچکی حکیم ترین مردم و در بزرگی علیم ترین آنهاید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند.

امام باقر علیه السلام فرمودند: جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در کودکی به ما داده اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل بیت است.

باب ۲۲

روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نصّ بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است

۶۱ / ۱). عبد الله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: خدای تعالی بر زمین نگاهی افکند و مرا از آن میان برگزید و پیامبر گردانید، سپس دوم بار نظری افکند و علی را برگزید و او را امام گردانید، سپس به من فرمان داد که او را برادر و ولی و وصی و خلیفه خود سازم، پس علی از من است و من از علی، و او شوهر دخترم فاطمه و پدر دو سبطم حسن و حسین است، بدانید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجت‌های بر بندگانش قرار داده است و از فرزندان حسین امامانی را قرار داده است که به امر من قیام کنند و وصیت مرا نگهدارند و نهمین آنها قائم اهل بیت و مهدی امّت است که در شمایل و اقوال و افعال شبیه ترین مردم به من است، او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه کننده ظهور کند و دین خدای تعالی را چیره گرداند و به یاری خدا و نصرت ملائکه خدا مؤید باشد، زمین را از عدل و داد آکنده سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

۶۲ / ۲). امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کنند که فرمودند: جبرئیل از ربّ العزّة جلّ جلاله برایم حدیث کرد که فرمود: هر کسی بداند که هیچ معبودی جز من نیست و محمد بنده و فرستاده من است و علی بن ابی

طالب جانشین من است و ائمه‌ای که از فرزندان او هستند حجتهای منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می‌سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات میب‌بخشم و همسایگی خود را برای او مباح می‌گردانم و کرامتم را بر او واجب می‌گردانم و نعمتم را بر او تمام ساخته و او را از خاصان و خالصان خود قرار می‌دهم، اگر مرا ندا کند به او لبیک می‌گویم و اگر مرا بخواند اجابتش می‌کنم و اگر از من درخواست کند به او می‌بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می‌کنم و اگر بد کند به او رحمت می‌آورم و اگر از من فرار کند او را می‌خوانم و اگر باز گردد او را می‌پذیرم و اگر در خانه‌ام را بگوید آن را می‌کشایم، و هر کس گواهی ندهد که من معبود یکتا هستم یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که محمد بنده و رسول من است یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که علی بن - ابی طالب جانشین من است یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجتهای من هستند به تحقیق که چنین شخصی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا کند محجوبش می‌کنم و اگر از من درخواست کند محرومش می‌سازم و اگر مرا ندا کند ندایش را نمیشنوم و اگر مرا بخواند دعایش را استجابت نمی‌سازم و اگر به من امید بندد نا امیدش می‌گردانم و این جزای او از جانب من است و من هرگز به بندگانم ستم نمی‌کنم.

آنگاه جابر بن عبد الله انصاری از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! ائمه از فرزندان علی بن ابی طالب چه کسانی هستند؟

فرمودند: حسن و حسین سید جوانان بهشت، سپس سید العابدین در زمانش علی بن الحسین، سپس محمد بن - علی الباقر - و تو ای جابر او را درک میکنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا بدو برسان - سپس جعفر بن محمد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علی بن موسی الرضا، سپس محمد بن علی التقی، سپس علی بن محمد النقی، سپس

حسن بن علی الزکی، سپس فرزند او قائم به حق مهدی ائمت کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه ایشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به سبب ایشان است که خداوند زمین را حفظ کرده که اهلش را نلرزاند.

۶۳ / ۳). امام صادق از پدرانشان از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کنند که فرمودند: پس از من دوازده امامند که اوّل آنها علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم است آنان جانشینان و اوصیاء و اولیای من و حجّتهای الهی بر ائمت پس از من می باشند کسی که مقرّب به ایشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ایشان باشد کافر است.

۶۴ / ۴). امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: هر که دوست دارد که به دین من متمسّک شود و پس از من در کشتی نجات سوار شود باید که به علی بن ابی طالب اقتدا کند و دشمنش را دشمن بدارد و دوستش را دوست بدارد که او وصی من و جانشین من بر ائمت در حیات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امیر هر مؤمن پس از من است قول او قول من و امر او امر من و نهی او نهی من است، و پیرو او پیرو من و یاور او یاور من و فروگزار او فروگزار من است.

سپس فرمودند: هر که پس از من با علی مفارقت کند مرا نخواهد دید و من نیز روز قیامت او را نخواهم دید، و هر که با علی مخالفت کند خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جایگاهی است، و کسی که علی را فروگزارد خداوند او را در روزی که بر وی در آید فرو خواهد گذاشت، و هر که علی را نصرت کند

خداوند او را در روز قیامت نصرت نماید و حجّتش را هنگام بازخواست تلقین وی فرماید.

سپس فرمودند: حسن و حسین دو امام امت من پس از پدرشان و سید جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصیاء هستند، و از فرزندان حسین نه تن امامند که نهمین آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصیت ایشان معصیت من است، از منکرین فضل و ضایع کنندگان حرمت او به خدا شکایت میکنم و خداوند بهترین ولی و ناصر برای عترتم و ائمه امّتم میباشد و بهترین منتقم از منکرین ایشان است وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

۶۵ / ۵). سلمان فارسی گوید: بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و حسین بن علی بر دامنش بود و او دو چشمش را می بوسید و دهانش را می مکید و می فرمود: تو سروری و پسر سرور! تو امامی و فرزند امام! تو برادر امامی و پدر امامان! تو حجّت الهی و فرزند حجّت الله! و پدر حجّتهای نه گانه ای که از صلب توست و نهمین آنها قائم ایشان است.

۶۶ / ۶). از حسین بن علی علیهما السلام روایت است که فرمودند: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یک زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.

۶۷ / ۷). حسین بن زید بن علی از جعفر بن محمد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اوّل آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام

برگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض تر و طول و فرع آن عمیق تر و پر بارتر باشد! و چگونه امتی هلاک شود که من اوّل ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده گانه من که از سعداء و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم (پشت) آخرین شان (درنماز) باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاک شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی باشم.

۶۸ / ۸). مسروق گوید: روزی نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر او عرضه می داشتیم که جوانی به او گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش نکرده است که چند خلیفه پس از او خواهد بود؟

او گفت: تو نوجوانی و پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است، آری پیامبر ما به ما سفارش کرده است که بعد از او دوازده خلیفه به عدد نقبای بنی اسرائیل خواهد بود.

۶۹ / ۹). جابر بن سمره گوید: به همراه پدرم به مسجد آمدیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه می خواند و شنیدم که می فرمود: پس از من دوازده امیر خواهد بود، سپس صدایش را آهسته کرد و من ندانستم که چه می گوید، به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: فرمود: همه آنان از قریش هستند.

۷۰ / ۱۰). عبد الله بن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجّتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اوّل آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب.

گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد میکند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و

پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.

(۷۱ / ۱۱). عبد الله بن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید النبیین هستم، و علی بن ابی طالب سید الوصیین، و اوصیای پس از من دوازده نفرند که اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم علیه السلام است.

(۷۲ / ۱۲). امام صادق از پدران بزرگوارشان علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمودند: خدای تعالی از روزها روز جمعه و از ماه ها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختیار کرد و از میان همه انبیاء مرا اختیار نمود و از میان خاندان من علی را برگزید و او را بر همه اوصیاء برتری داد و از خاندان علی حسن و حسین را برگزید و از خاندان حسین اوصیای از فرزندان او را انتخاب کرد و آنان از قرآن کریم تحریف غالبین و نسبت ناروای مبطلین و تأویل مضلین را دفع میکنند و نهمین آنان قائم ایشان است و او ظاهر و باطن ایشان است.

باب ۲۳

اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السلام

۷۳ / ۱). جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم روایت کند که فرمودند: مهدی از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلق و خلق شبیه ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است که اُمّت‌ها در آن گمراه شوند، سپس مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

۷۴ / ۲). امام صادق علیه السلام از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم روایت کنند که فرمودند: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشمنان ایشان براءت جسته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی ترین اُمّت من هستند.

۷۴ / ۳). امام باقر از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِم اٰجَمِیْنَ روایت کنند که فرمودند: مهدی از فرزندان من است برای او غیبت و حیرتی خواهد بود که مردم در آن گمراه شوند. او ذخیره پیامبران علیهم السلام را خواهد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

۷۵ / ۴). امیرمومنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که حضرت فرمودند: برترین عبادت انتظار فرج است.

۷۶ / ۵). امام صادق از پدران بزرگوارشان از امیرمومنین صلوات الله علیهم اجمعین - در ضمن حدیثی طولانی - چنین روایت کرده اند که رسول خدا به امیرمومنین فرمودند: ای علی! بدان که شگفت انگیزترین مردم از جهت ایمان و عظیم ترین آنها از روی یقین، مردمی هستند که در آخر الزمان خواهند بود پیامبر را ندیده اند و از امام نیز محجوبند، اما به سوادى که بر بیاضی رقم خورده است ایمان دارند.

باب ۲۴

اخبار امیر المؤمنین علیه السلام از غیبت امام دوازدهم علیه السلام

۷۷ / ۱). اصبع بن نباته گوید: بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدم و دیدم در اندیشه فرو رفته و با انگشت بر زمین خطّ میکشد، گفتم ای امیر المؤمنین چرا شما را اندیشناک می بینم و چرا بر زمین خط می کشید؟ آیا به زمین و خلافت در آن رغبتی دارید؟ فرمودند: لا و الله، نه به آن و نه به دنیا هیچ روزی رغبتی نداشته ام و لیکن در مولودی اندیشه میکنم که از سلاله من و یازدهمین فرزند من است او مهدی است و زمین را پر از عدل و داد می سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، او را غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شده و اقوامی دیگر در آن هدایت یابند.

گفتم: ای امیر المؤمنین! چنین چیزی واقع خواهد شد؟ فرمود: آری، همان گونه که او آفریده شده دارای غیبت نیز خواهد بود، تو از کجا این امر را میدانی؟ ای اصبع! آنها بهترین این امت به همراه نیکان این عترت خواهند بود.

گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمودند: سپس خداوند هر چه بخواهد کند که او را ارادت و غایات و نهایاتی است.

۷۸ / ۲). از کمیل بن زیاد نخعی روایت است که گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفتند و به خارج کوفه برده چون به صحرا رسیدیم نفس عمیقی کشیده و فرمودند: ای کمیل! این دلها ظرفهایی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، پس آنچه را که برایت میگویم حفظ کن: مردم سه گونه اند:

عالم ربّانی و متعلّمی که بر طریق نجات است و پشه هایی حقیر که پیروان هر بانگی هستند و به هر طرف که باد بوزد متمایل می شوند آنها به نور علم استضاءه نکنند و به رکنی استوار پناهنده نشوند، ای کمیل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست اما تو باید حافظ مال باشی و مال را بخشش می کاهد اما علم به واسطه انفاق فزونی می یابد، ای کمیل! دوستی دانش دینی است که باید بدان متدیّن بود، انسان به وسیله آن در دوران حیات خود طاعت خدای تعالی را کسب میکند و پس از وفات نام نیک و ذکر جمیل به دست می آورد در حالی که احسان مالی با زوال مال از بین میرود، ای کمیل! گرد آورندگان مال در دوران زندگانی مرده اند، اما دانشمندان مادام که روزگار برقرار است باقی هستند جسمهای ایشان مفقود گردد اما صورتهای آنان در دلها موجود است، های که اینجا علوم بسیاری است - و با دست به سینه خود اشاره فرمودند - اگر به کسانی که بتوانند آن را حمل کنند برخورد کنم، آری رسیده ام به کسی که سریع الفهم است اما بر او ایمن نیستم، کسی که ابزار دین را برای دنیا استعمال میکند و به حجتّهای الهی علیه خلقش استظهار می جوید و نعمتهای پروردگار را علیه اولیای او بکار می بندد تا ضعیفان او را دوست گیرند و از ولیّ حقّ اعراض کنند، یا آنکه مطیع حاملان علم را ملاقات میکنم اما کسی را که بصیرتی در اطراف و جوانبش نیست و شعله شکّ با اوّلین عارضه شبهه در قلبش فروزان می شود، آگاه باش که نه آن سریع الفهم و نه این بی بصیرت هیچ کدام صلاحیت حمل علم مرا ندارند، یا آنکه کسی را ملاقات میکنم که حریص به لذّات دنیا است و آسان به شهوات کشیده می شود، یا دیگری را

می بینم که حریص به گردآوری و ذخیره مال دنیاست، این هر دو کس به هیچ وجه از رعایت کنندگان دین نیستند و شبیه ترین موجودات به آنها چهارپایان چراکننده هستند، در چنین شرایطی است که علم با مرگ حاملان آن نابود میشود.

آری ای خدای من! زمین از قیام کننده به حجت الهی خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجتهای الهی و بینات او باطل نشود و این چقدر است و آنان کجا هستند؟ به خدا سوگند که آنان به لحاظ عدد کماند، اما به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسطه ایشانست که خداوند حجتها و بینات خود را حفظ میکند تا آنکه آنها را به نظیران بی مثال خود بسپارند و آنان را در دلهای آنها برویاند، علمی که بر طبق حقایق امور است بر آنان به یکباره وارد میشود و با روح یقین مباشرت می کنند و آنچه را که ناز پروردگان سخت می شمارند بر آنان نرم و ملایم است و به آنچه نادانان از آن استیحاş دارند مأنوس هستند و با بدنهایی که ارواحشان متعلق به محلّهای اعلی است در دنیا زندگی میکنند، ای کمیل! آنان خلفای الهی در زمین و دعوتگران به دین او هستند، آه که چه شوقی به دیدار ایشان دارم و از خدای تعالی برای خود و آنها استغفار میکنم.

۷۹ / ۳). اصبع بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السلام از قائم علیه السلام یاد کرده و فرمودند: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمد حاجتی نیست.

۸۰ / ۴). ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثق ما از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده است که می فرمود: بار الها! تو زمین را از حجت بر خلق خود خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجتها و بینات باطل نشود.

۸۱ / ۵). مسعده بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که امیرمؤمنین علیه السلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین

حجّتی برای خلاق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت میکند غایب باشد اما علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و بدان عمل می کنند.

۸۲ / ۶). یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: گویا شما را میبینم که مانند چهارپایان جولان می دهید و در جستجوی چراگاه هستید اما آن را نمی یابید.

۸۳ / ۷). اصبع بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر شریذ (آواره) و طرید (رانده) و فرید (تک) و وحید (تنها) است.

۸۴ / ۸). عبد العظیم حسنی از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت کند: برای قائم ما غیبتی است که مدّتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او میبینم که جولان میدهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را میجویند اما آن را نمی یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت هم درجه من است.

سپس فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که ولادتش پنهان است و شخص او غایب میشود.

۸۵ / ۹). اصبع بن نباته گوید: نزد امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر قائم علیه السّلام شد فرمودند: او غیبت میکند تا به غایتی که نادان گوید: برای خداوند در آل محمّد حاجتی نیست.

۸۶ / ۱۰). حسین بن خالد گوید امام رضا از پدران بزرگوارشان از علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمودند: ای حسین! نهمین از فرزندان تو همان قائم به حقّ است کسی که

آشکار کننده دین و بسط دهنده عدل است.

امام حسین علیه السّلام گوید: گفتم یا امیر المؤمنین! آیا آن واقع خواهد شد؟ فرمودند: سوگند به خدایی که محمّد را به نبوّت مبعوث کرد و او را بر جمیع خلایق برگزید آن واقع خواهد گردید و لیکن پس از غیبت و حیرتی که جز مخلصین کسی در آن استوار نمی ماند، کسانی که مباشر روح الیقین هستند و خداوند پیمان ولایت ما را از آنها گرفته و ایمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحی از جانب خود مؤید داشته است.

۸۷ / ۱۱). عبد الله بن اُبی عقبه شاعر گوید: از امیر المؤمنین علیّ بن اُبی طالب علیه السّلام شنیدم که می فرمودند: ای گروه شیعه گویا شما را می بینم که مانند شتران جولان می دهید و در جستجوی چراگاهید اما آن را نمی یابید.

۸۸ / ۱۲). حسن بن عبّاس بن حریش گوید: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که به ابن عبّاس فرمودند: شب قدر در هر سالی هست و در آن شب امر آن سال نازل می شود و برای آن امر والیانی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وجود دارد.

ابن عبّاس گفت: آنان چه کسانی هستند؟

فرمودند: من و یازده تن از صلب من که ائمّه محدّثون هستند.

باب ۲۵

روایات فاطمه زهرا علیها السلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمه و اینکه دوازدهمین آنها قائم است

۸۹ / ۱). ابو نصره گوید: وقتی امام باقر علیه السلام محتضر شدند فرزندشان امام صادق علیه السلام را خوانده و به ایشان وصیت نمودند. نفطاً نگاه برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر تمثال حسن و حسین را در باره خودت و من تصویر میکردی امیدوار بودم که منکری را مرتکب نشوی.

امام باقر علیه السلام فرمودند: ای ابو الحسن! امانات به تمثال نیست و عهد و پیمانها به تصویر و تمثال نیست، بلکه آنها اموری هستند که بر حجّتهای الهی سبقت دارد، سپس جابر بن عبد الله را خوانده و به او گفتند: ای جابر آنچه را که در آن صحیفه دیدی برای ما بازگو، جابر گفت: ای ابا جعفر! به روی چشم، بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السلام وارد شدم تا ولادت حسین علیه السلام را تهنیت گویم که بناگاه صحیفه ای در دست آن حضرت دیدم که از درّه بیضا بود، گفتم: ای سرور زنان! این صحیفه ای که در دست شما می بینم چیست؟ فرمود: اسامی ائمه از فرزندان من در آن است.

گفتم: آن را به من بدهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر! اگر منهی نبود چنین میکردم،

ولی نهی شده است که جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر و یا اهل بیت پیامبر به آن دست بزنند، ولی به تو اجازه داده میشود که از رویش آن را بنگری و بدانی.

جابر گوید: آن را خواندم و در آن نوشته بود:

ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی، مادرش آمنه بنت وهب.

ابو الحسن علی بن ابی طالب المرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف.

ابو محمد حسن بن علی البرّ و ابو عبد الله حسین بن علی التّقی و مادر هر دو فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

أبو محمد علی بن حسین عدل و مادرش شهربانو دختر یزدگرد بن شاهنشاه.

أبو جعفر محمد بن علی الباقر، مادرش امّ عبد الله بنت حسن بن علی بن - ابی طالب.

ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق، مادرش امّ فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر.

أبو ابراهیم موسی بن جعفر الثّقه مادرش جاریه ای به نام حمیده.

أبو الحسن علی بن موسی الرضا مادرش جاریه ای به نام نجمه.

أبو جعفر محمد بن علی الزّکی مادرش جاریه ای به نام خیزران.

أبو الحسن علی بن محمد الامین مادرش جاریه ای به نام سوسن.

أبو محمد حسن بن علی الرّقیق مادرش جاریهای به نام سمانه و کنیه اش امّ الحسن.

أبو القاسم «م ح م د» بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش می باشد مادرش جاریه ای بنام نرگس، صلوات الله علیهم اجمعین.

۹۰ / ۲). ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السّلام روایت کند که فرمود: پدرم به جابر بن عبد

الله انصاری گفت: نیازی به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت کنم و آن را از تو درخواست نمایم؟

جابر به او گفت: هر وقت که شما بخواهید، امام باقر علیه السّلام با او خلوت کرد و

گفت: ای جابر! آن لوحی که در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا دیدی چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشته بود چه فرمود؟

جابر گفت: خدا را گواه میگیرم که در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ برای تهنیت ولادت حسین علیه السَّلام بر مادران فاطمه علیها السَّلام وارد شدم و در دست ایشان لوح سبز رنگی را دیدم که پنداشتم از زمرد است و در آن نوشته‌های سپید و نورانی مانند نور آفتاب دیدم و گفتم: ای دختر رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای تعالی به رسولش هدیه کرده است و در آن اسم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامی اوصیای از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گوید: مادر شما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روی آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمد باقر علیه السَّلام فرمود: آیا میتوانی آن را به من نشان بدهی؟ گفت: آری، و پدرم با او رفت تا به منزل جابر رسیدند و صحیفه ای از پوستی نازک نزد پدرم آورد، پدرم فرمود: ای جابر! تو در کتابت بنگر تا من آن را برایت بخوانم. جابر در کتابش نگریست و پدرم آن را برایش خواند و به خدا سوگند که حرفی اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهی میدهم که در لوح چنین مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این کتابی است از جانب خدای عزیز حکیم، برای محمد نور و سفیر و حجاب و دلیل او، آن را روح الامین از جانب ربِّ العالمین فرو فرستاده است. ای محمد! اسمهای مرا بزرگ شمار و نعمتهای مرا شکر گزار و آلاء مرا انکار مکن، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، شکننده جبّاران و نابود کننده متکبران و خوار کننده ستمگران و قاضی روز جزا، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، هر که به غیر فضل من امیدوار باشد یا از غیر عدل من بترسد او را عذاب سختی کنم که هیچ یک از عالمیان را

چنان عذابی نکرده باشم، پس مرا بپرست و بر من توکل نما، من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه وقتی ایامش کامل و مدتش سپری شد برای او وصی قرار دادم و من تو را بر انبیاء فضیلت دادم و وصی تو را افضل اوصیا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو یعنی حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را پس از انقضاء ایام پدرش معدن علم قرار دادم و حسین را خازن وحی خود ساختم و شهادت را به او کرامت کرده و سعادت را ختم کار او گردانیدم، او افضل و ارفع شهدا است و کلمه تامّه من با اوست و حجت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب میدهم و عقاب میکنم، اولین عترت او علیّ سید العابدین و زینت اولیای پیشین است و فرزند او که همانم جدش محمود است یعنی محمد که شکافنده علم من و معدن حکمت می باشد، و بعد از آن شک کنندگان در جعفر هلاک خواهند شد و کسی که او را ردّ کند مانند کسی است که مرا ردّ کند این قول حقّ من است که مقام جعفر را گرامی دارم و او را در میان دوستان و شیعیان و یارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسی را برگزیدم، زیرا رشته وصیت من منقطع نشود و حجت مخفی نگردد و اولیایم هرگز بدبخت نشوند، هشدار که هر کس یکی از آنان را انکار کند، نعمتم را انکار کرده و هر که آیه‌ای از کتابم را تغییر دهد، بر من افترا بسته است، و وای بر کسانی که هنگام انقضاء مدّت بنده و دوست و برگزیده ام موسی افترا بسته و انکار کنند، و آن کس که امام هشتم را تکذیب کند همه اولیای مرا تکذیب کرده است، علیّ، ولیّ و ناصر من است کسی که اثقال نبوت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوکت بیازمایم. او را عفریت متکبری خواهد کشت و در شهری که ذو القرنین بنده صالح من بنا کرده و در کنار بدترین خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است که چشم او را به پسر و جانشینش محمد روشن سازم، او وارث علم و معدن حکمت و موضع اسرار و حجت من بر خلائق است، بهشت را جایگاه او ساختم و شفاعتش را در باره هفتاد تن از خویشانش که همگی مستوجب آتش بودند

پذیرفتم و سعادت او را به واسطه فرزندش علیّ که ولیّ و ناصر من است ختم میکنم، او شاهد در میان خلقم و امین بر وحیم می باشد و از صلب او داعی به سبیل و خازن علمم حسن را بیرون می آورم، سپس به خاطر رحمتی بر عالمیان سلسله اوصیاء را به وجود فرزندش تکمیل خواهم کرد، کسی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب را داراست و دوستانم در زمان او خوار شده و سرهای آنان را هدیه می دهند همچنان که سرهای ترک و دیلم را اهداء می کنند آنان را می کشند و آتش می زنند و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشند و زمین از خونشان رنگین شود و صدای فریاد و شیون از زنانشان برخیزد، آنان دوستان حقیقی من باشند و به واسطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شدائد و احوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

عبد الرحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(۹۱ / ۳). جابر جعفی از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره میکرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟

فرمود: اینها اسامی اوصیاست، اولین ایشان پسر عموی من و یازده نفر دیگر از فرزندان من هستند که آخرین آنان قائم صلوات الله علیهم اجمعین است جابر گوید: نام محمد در سه موضع و نام علیّ در چهار موضع آن بود.

۹۲ / ۴). ابو الجارود از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که اسماء اوصیاء در آن مکتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ایشان قائم علیه السّلام بود، سه نام آنها محمّد و چهار نام آنها علیّ بود.

باب ۲۶

روایات امام مجتبی علیه السلام در باره غیبت امام دوازدهم عجل الله فرجه

۹۳ / ۱). امام جواد علیه السلام فرمودند: روزی امیر المؤمنین علیه السلام به همراهی حسن بن علی علیه السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه آمدند، در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام به دست سلمان تکیه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود که ناگه مردی خوش سیما و خوش لباس پیش آمد و بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نیز نشست.

سپس گفت: ای امیر المؤمنین! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفתי میدانم که مردم در باره تو مرتکب امری شدند که من حکم میکنم که آنها در دنیا و آخرت ایمن نخواهند بود، و اگر چنین نشد میدانم که تو با آنها برابری.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: از هر چه میخواهی پرس.

او پرسید: وقتی شخصی میخواهد روحش به کجا میرود؟ و چگونه انسان فراموش میکند و به خاطر می آورد؟ و چگونه فرزندان شان شبیه عموها و دایی های خود میشود؟

امیر المؤمنین به جانب امام مجتبی رو کردند و فرمود: ای ابا محمد! پاسخش را بده.

امام مجتبی فرمودند: اما سؤال تو که وقتی انسان می خوابد روحش به کجا میرود، بدان که روح انسان متعلق به ریح است و ریح متعلق به هواست تا آنگاه که صاحب آن روح برای بیداری به جنبش در آید، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ریح را جذب کند و آن ریح هوا را جذب کند و روح بازگشته و در بدن صاحبش جای می گیرد، و اگر خدای تعالی اجازه نفرمود که آن روح به صاحبش برگردد، هوا ریح را جذب کند و ریح روح را جذب کند و تا روز قیامت به صاحبش برنگردد.

اما آن سؤال که در باره به خاطر آوردن و فراموشی کردی، بدان که قلب آدمی در میان حقّهای قرار دارد و بر آن حقّه سرپوشی نهاده شده است، اگر شخص بر محمد و آل محمد صلوات کامل فرستد آن سرپوش از روی حقّه برداشته میشود و قلب نورانی میگردد و شخص آنچه را که فراموش کرده به خاطر می آورد، و اگر بر محمد و آل محمد صلوات نفرستد و یا آنکه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روی آن حقّه بیفتد و قلب تاریک شود و شخص آنچه را که در خاطر داشته فراموش کند.

و اما آن سؤال که در باره شباهت فرزند به عموها و داینها کردی، چون مرد به نزد همسرش آید و با وی آمیزش کند، اگر قلبش با سکونت و عروقتش آرام و بدنش غیر مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام می گیرد و فرزند شبیه پدر و مادرش میگردد، اما اگر آمیزش همراه با طیش قلب و عروق غیر آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضی از عروق واقع می گردد، و اگر بر رگی از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبیه عموها می گردد و اگر بر رگی از عروق داینها واقع گردد، فرزند شبیه داینها می گردد.

آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و پیوسته به آن گواهی داده ام، و أشهد أن محمداً رسول الله و پیوسته به آن گواهی داده ام، و شهادت میدهم که شما وصی پیامبر و

قیام کننده به حجّت اوئید- و به امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرد- و پیوسته به آن گواهی میدهم و شهادت میدهم که شما وصیّ او و قیام کننده به حجّت اوئید- و به امام حسن علیه السّلام اشاره کرد- و شهادت میدهم که حسین بن علیّ که فرزند تو است قیام کننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت میدهم که علیّ ابن الحسین قیام کننده به امر حسین پس از اوست، و گواهی میدهم که محمّد بن- علیّ قیام کننده به امر علیّ بن حسین است، و گواهی میدهم که جعفر بن محمّد قیام کننده به امر محمّد بن علیّ است، و شهادت میدهم که موسی بن جعفر قیام کننده به امر جعفر بن محمّد است و شهادت میدهم که علیّ بن موسی قیام کننده به امر موسی بن جعفر است، و گواهی میدهم که محمّد بن علیّ قیام کننده به امر علیّ ابن موسی است، و گواهی میدهم که علیّ بن محمّد قیام کننده به امر محمّد بن علیّ است، و گواهی میدهم که حسن بن علیّ قیام کننده به امر علیّ بن محمّد است. و گواهی میدهم بر مردی از فرزندان حسن بن علیّ که کنیه و نامش برده نشود تا آنکه امرش ظاهر شده و زمین را از داد آکنده سازد همچنان که پر از ستم شده باشد.

و ای امیر المؤمنین سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت. بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابا محمّد! به دنبال او برو و بین به کجا میرود، امام حسن علیه السّلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همین که پایش را بیرون مسجد گذاشت دیگر ندانستم که به کدام سرزمین خدا رفت و من به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟

گفتم: خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند.

فرمود: او خضر علیه السّلام است.

۹۴ / ۲). ابو سعید عقیصا گوید: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه مصالحه کرد، مردم به نزد او آمدند و بعضی از آنها امام را به واسطه بیعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام علیه

السَّلام فرمود: وای بر شما، چه میدانید که چه کردم؟ به خدا سوگند این عمل برای شیعیانم از آنچه که آفتاب بر آن بتابد و غروب کند بهتر است، آیا نمیدانید که من امام مفترض الطَّاعه بر شما هستم و به نصِّ رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّم یکی از دو سروران جوانان بهشتم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا میدانید که وقتی خضر علیه السَّلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بپا داشت و آن جوان را کشت، این اعمال موجب خشم موسی بن عمران گردید چون حکمت آنها بر وی پوشیده بود؟ امّا آن اعمال نزد خدای تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا میدانید که هیچ یک از ما ائمه نیست جز آنکه بیعت سرکش زمانش بر گردن اوست مگر قائمی که روح اللّٰهُ عیسی بن مریم پشت سر او نماز میخواند؟ خداوند ولادت او را مخفی می سازد و شخص او نهان میشود تا آنگاه که خروج کند بیعت احدی بر گردن او نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین است و فرزند سرور کنیزان، خداوند عمر او را در دوران غیش طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می سازد تا بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است.

باب ۲۷

روایات امام حسین علیه السلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

۹۴ / ۱). عبد الرحمن بن حجاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد علیهم السلام روایت کند که امام حسین علیه السلام فرمود: در نهمین فرزند من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است، او قائم ما اهل البیت است و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

۹۵ / ۲). مردی همدانی گوید: از امام حسین علیه السلام شنیدم که می فرمودند: قائم این امت نهمین از فرزندان من است او صاحب غیبت است و او کسی است که میراثش را در حیاتش تقسیم کنند.

۹۶ / ۳). عبد الرحمن بن سلیط گوید: امام حسین علیه السلام فرمودند: از ما خاندان دوازده مهدی خواهد بود که اولین آنها امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و آخرین آنها نهمین از فرزندان من است و او امام قائم به حق است و خدای تعالی زمین را به واسطه او پس از موت زنده کند و دین حق را به دست او بر همه ادیان چیره نماید گرچه مشرکان را ناخوش آید، او را غیبتی است که اقوامی در آن مرتد شوند و دیگرانی در آن پابرجا باشند و اذیت شوند و به آنها بگویند: اگر راست میگوئید این وعده چه وقت عملی شود؟

بدانید کسی که در دوران غیبت او بر آزار و تکذیب صابر باشد مانند مجاهدی است که با شمشیر پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده است.

۹۷ / ۴). عبد الله بن عمر گوید: از حسین بن علیّ علیهما السلام شنیدم که می فرمودند: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را به قدری طولانی فرماید تا آنکه مردی از فرزندان من خروج نماید و زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین شنیدم.

۹۸ / ۵). عیسیٰ خشاب گوید: به امام حسین علیه السلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمودند: خیر، و لیکن صاحب الامر طرید و شرید و خونخواه پدرش و دارای کنیه عمویش می باشد او شمشیرش را هشت ماه روی دوش خود می نهد.

باب ۲۸

روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

۹۹ / ۱). ابو حمزه گوید از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که می فرمود: خدای تعالی محمّد و علیّ و ائمّه یازدهگانه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی که از ضیاء نور او بودند، آنان پیش از آنکه خداوند خلق را بیافریند او را می پرستیدند و تسبیح و تقدیش می کردند، آنان ائمّه هادیه از آل محمّد علیهم السّلام هستند.

۱۰۰ / ۲). سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در قائم ما سنتهایی از انبیاء وجود دارد: سنتی از پدرمان آدم علیه السّلام و سنتی از نوح و سنتی از ابراهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمّد صلوات الله علیهم، اما از آدم و نوح طول عمر، و اما از ابراهیم پنهانی ولادت و کناره گیری از مردم، و اما از موسی خوف و غیبت، و اما از عیسی اختلاف مردم در باره او، و اما از ایوب فرج پس از گرفتاری، و اما از محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم خروج با شمشیر است.

۱۰۱ / ۳). محمّد بن علیّ بن بشّار به سند خود از سعید بن جبیر روایت کند که از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در قائم سنتی از نوح است که آن طول عمر می باشد.

۱۰۲ / ۴). و به همان سند از امام زین العابدین علیه السّلام روایت شده است که فرمودند: ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غایتی که بگویند: هنوز متولد نشده است، تا وقتی که ظهور کند بیعت کسی بر گردنش نباشد.

۱۰۳ / ۵). عمرو بن ثابت گوید: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: کسی که در غیبت قائم ما بر مولات ما پایدار باشد، خدای تعالی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد به وی عطا فرماید.

باب ۲۹

روایات امام باقر علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

۱۰۴ / ۱). امّ هانی گوید: امام باقر علیه السلام را ملاقات کردم و از تأویل این آیه پرسش نمودم: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَّارِ الْكُنَّسِ»^۱؟

فرمودند: امامی است که در زمان خود پس از منقضی شدن کسانی که او را می شناسند در سال دویست و شصت غایب میشود، سپس مانند شهاب نورانی در شبی ظلمانی پدیدار میگردد، و اگر او را دیدی چشمانت روشن باد!

۱۰۵ / ۲). عبد الله بن عطا گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: شیعیان شما در عراق بسیاری دارند و به خدا سوگند در میان اهل بیت شما کسی مثل شما نیست، چرا خروج نمی کنید؟ فرمودند: ای عبد الله بن عطاء! سخنان یاوه گوشت را پر کرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نیستم.

گفتم: پس صاحب ما کیست؟

فرمودند: بنگرید آن کس از ما که ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

۱۰۶ / ۳). ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای ابو الجارود! چون

^۱ سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

فلک دوّار بچرخد و مردم بگویند: قائم مرده و یا هلاک شده و در کدام وادی سلوک میکند؟ و طالب بگوید: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نیز پوسیده است، در این هنگام بدو امیدوار باشید و چون دعوت او را شنیدید نزد او بروید گرچه به صورت سینه خیز و بر روی برف باشد.

۱۰۷ / ۴). ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در صاحب این امر چهار سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّت از موسی و سنّت از عیسی و سنّت از یوسف و سنّت از محمّد صلوات الله علیهم، اما از موسی آن است که او نیز خائف و منتظر است، و اما از یوسف زندان است، و اما از عیسی آن است که میگویند مرده ولی نمرده است، و اما از محمّد شمشیر است.

۱۰۸ / ۵). جابر جعفی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمانی بر مردم آید که امامشان غیبت کند و خوشا بر کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند، کمترین ثوابی که برای آنها خواهد بود این است که باری تعالی به آنها ندا کرده و فرماید: ای بندگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شما را مرده میدهم، و شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شما می پذیرم و از شما در می گذرم و برای شما میب خشم و به واسطه شما باران بر بندگانم می بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می فرستادم.

جابر گوید گفتم: یا ابن رسول الله! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می

دهد چیست؟

فرمود: حفظ زبان و خانه نشینی.

باب ۳۰

روایات امام صادق علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

۱۰۹ / ۱). صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که به همه امامان اقرار کند اما مهدی را انکار کند مانند کسی است که به همه پیامبران اقرار کند اما نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید.

گفتند: یا ابن رسول الله! مهدی از فرزندان شما کیست؟

فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می شود و بردن نام وی بر شما روا نیست.

۱۱۰ / ۲). ابو هیشم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمه سه نام محمد و علی و حسن اجتماع کرده و پی در پی در آید چهارمین آنها قائم خواهد بود.

۱۱۱ / ۳). مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه خلقش را بیافریند، چهارده نور آفرید که ارواح ما بود.

گفته شد: یا ابن رسول الله! آن چهارده تن چه کسانی هستند؟

فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین و آخرین آنها قائمی است که پس از غیبتش قیام کند و دجال را بکشد و زمین را از هر جور و ظلمی پاک سازد.

۱۱۲ / ۴). ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نزدیکترین و پسندیده ترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجتها و بیّنات الهی باطل نمی شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقع فرج باشید، و سختترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و خدای تعالی می داند که اولیایش شک نمی کنند و اگر می دانست که آنان شک می کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

۱۱۳ / ۵). مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم علیه السلام در خیمه اش باشد، نه، بلکه مانند کسی است که پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زده باشد.

۱۱۴ / ۶). ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در میان ما دوازده مهدی است که شش مهدی در گذشته و شش مهدی باقی است و خداوند با ششمین مهدی آنچه که خواهد کند.

۱۱۵ / ۷). سید بن محمد حمیری در ضمن حدیثی طولانی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: یا ابن رسول الله! از پدران بزرگوار شما در باب غیبت و درستی آن اخباری برای ما روایت شده است، به من خبر دهید که این غیبت در زمان کدام امام واقع می شود؟

فرمود: غیبت در زمان ششمین از فرزندان من واقع می شود و او دوازدهمین امام هادی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، اوّل آنان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخرین آنها قائم به حق بقیه الله در زمین و صاحب الزمان است و به خدا سوگند

اگر او به اندازه ای که نوح در میان قومش بود در غیبت باشد از دنیا نرود تا آنکه ظاهر شود و زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

۱۱۶ / ۸). زرارۀ بن أعین گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام نماید غیبتی است، گفتم: برای چه؟

فرمود: میترسد - و با دست به شکم خود اشاره کرد - سپس فرمود: یا زرارۀ! او منتظر است و او کسی است که مردم در ولادتش شکّ می کنند، برخی گویند او حمل است و هنوز متولّد نشده و برخی گویند غایب است و برخی گویند متولّد نشده است و برخی دیگر گویند دو سال قبل از وفات پدرش متولّد شده است، جز آنکه خدای تعالی دوست میدارد که شیعیان را امتحان کند و در این وقت است که باطلجویان شکّ کنند.

زرارۀ گوید: فدای شما شوم! اگر آن زمان را دریافتم چه عملی را انجام دهم؟

فرمود: ای زرارۀ! اگر آن زمان را دریافتی به این دعا مداومت کن:

« اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَبَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حَبَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَبَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي »

سپس فرمود: ای زرارۀ بناچار نوجوانی در مدینه کشته شود، گفتم: فدای شما شوم! آیا لشکر سفیانی او را می کشد؟ فرمود: خیر، بلکه او را لشکر بنی فلان خواهد کشت، خروج می کند تا آنکه داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند برای چه داخل شده است و او را دستگیر کرده و می کشند و چون او را از سر سرکشی و دشمنی و ستم می کشند خدای تعالی به آنها مهلت نمی دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشید.

۱۱۷ / ۹). هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است

و باید هر بندهای تقوا پیشه کند و متمسّک به دین خود باشد.

۱۱۸ / ۱۰). هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد. سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسّک به دینش باشد.

۱۱۹ / ۱۱). مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: فریاد نکنید، به خدا سوگند امام شما سالیانی از روزگارتان غیبت کند و حتما مورد آزمایش واقع شوید تا به غایتی که بگویند: او مرده یا هلاک شده و به کدام وادی سلوک کرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگریزد و واژگون شوید همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون شود، و تنها کسی نجات یابد که خدای تعالی از او میثاق گرفته و در قلبش ایمان نقش کرده و او را به روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد، و دوازده پرچم مشته برافراشته شود که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود.

راوی گوید: من گریستم، آنگاه فرمود: ای ابا عبد الله! چرا گریه میکنی؟
گفتم: چگونه نگریم در حالی که شما میگوئید: دوازده پرچم مشته که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود، پس ما چه کنیم؟
راوی گوید: امام به پرتو آفتاب که به داخل ایوان تابیده بود نگریست و فرمود: ای ابا عبد الله! آیا این آفتاب را می بینی؟ گفتم: آری.
فرمود: به خدا سوگند امر ما از این آفتاب روشنتر است.

۱۲۰ / ۱۲). عبد الرحمن بن سیابه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما چگونه است آنگاه که بی امام و نشانه هدایت باقی بمانید و بعضی از شما از بعضی دیگر براءت جویند، بدانید که در آن زمان از یک دیگر ممتاز شوید و مورد آزمایش واقع گردید و غربال شوید و در آن زمان شمشیرها رفت و آمد کند و در اوّل روز کسی به امارت رسد

اما در پایان روز خلع و کشته شود.

(۱۳ / ۱۲۱). عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام میکنی در حالی که امامی را نمی بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست میداشتی دوست بدار و آن را که دشمن میداشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

(۱۴ / ۱۲۲). عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه ای به شما میرسد و در آن بی نشانه هویدا و امام هدایت بمانید و کسی از آن شبهه نجات نمی یابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: میگوی: «یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» و من هم گفتم: «یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب و الأبصار ثبت قلبی علی دینک» امام علیه السلام فرمود: خدای تعالی «مقلب القلوب و الأبصار» است و لیکن همچنان که من گفتم بگو: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»

باب ۳۱

روایات امام موسی کاظم علیه السلام در باره قائم علیه السلام و غیبت او

۱۲۳ / ۱). علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السلام روایت کند که فرمود: چون پنجمین امام از فرزندان امام هفتمین غایب شود الله الله در دینتان مراقب باشید کسی آن را از شما زایل نسازد، ای فرزندان من! بناچار صاحب الامر غیبتی دارد تا به غایتی که معتقدان به این امر از آن بازگردند، این محتنی است که خدای تعالی خلقتش را به واسطه آن بیازماید و اگر پدران و اجداد شما دینی بهتر از این می شناختند از آن پیروی می کردند.

گفتم: ای آقای من! پنجمین از فرزندان هفتمین کیست؟

فرمود: ای فرزندان من! عقلهای شما از درک آن ناتوان است و خردهای شما تاب تحمل آن را ندارد و لیکن اگر بمانید او را درک خواهید کرد.

۱۲۴ / ۲). عباس بن عامر قصبانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر کسی است که مردم می گویند هنوز متوگلد نشده است.

۱۲۵ / ۳). داود بن کثیر رقی گوید: از امام کاظم علیه السلام پرسیدم صاحب الامر

کیست؟

فرمود: او مطرود و یگانه و غریب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می باشد.

۱۲۶/۴). یونس بن عبد الرحمن گوید: بر موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا شما قائم به حق هستید؟

فرمود: من قائم به حق هستم و لیکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و آن را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمین از فرزندان من است و او را غیبتی طولانی است زیرا بر نفس خود می هراسد و اقوامی در آن غیبت مرتد شده و اقوامی دیگر در آن ثابت قدم خواهند بود.

سپس فرمود: خوشا بر احوال شیعیان ما که در غیبت قائم ما به رشته ما متمسک هستند و بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنها ایم، آنها ما را به امامت و ما نیز آنان را به عنوان شیعیان پذیرفته ایم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قیامت هم درجه ما هستند.

۱۲۷ / ۵). محمد بن زیاد ازدی گوید: از سرور خود موسی بن جعفر علیهما السلام از تفسیر این کلام الهی پرسیدم: « وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً » و نعمت های آشکار و نهانش را بر شما ارزانی داشت.^۱؟

فرمود: نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمه کسی هست که غائب شود؟

فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب میشود اما یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی شود و او دوازدهمین ما امامان است، خداوند برای او هر امر سختی را آسان و هر امر دشواری را هموار سازد و گنجهای زمین را برایش آشکار کند و هر بعیدی را برای وی قریب سازد و به توسط وی تمامی جباران عنود را نابود کند و هر شیطان متمردی را به دست وی هلاک سازد، او فرزند سرور کنیزان است کسی که ولادتش بر مردمان پوشیده و ذکر

^۱ سوره لقمان، آیه ۲۰.

نامش بر آنها روا نیست تا آنگاه که خدای تعالی او را ظاهر ساخته و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۲

روایات امام رضا علیه السلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السلام

۱۲۸ / ۱). ایوب بن نوح گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ما امیدواریم که شما صاحب الامر باشید و خدای تعالی بدون خونریزی و شمشیر آن را به شما بازگرداند که با شما بیعت شده و سگه بنامتان ضرب گردیده است، فرمود: هیچ یک از ما ائمه نیست که نامه ها به نزد او آمد و شد کند و از مسائل پرسیده شود و با انگشتان بدو اشاره کنند و اموال به نزد وی حمل شود جز آنکه به خدعه کشته شود و یا آنکه بر بستر خود بمیرد تا به غایتی که خدای تعالی مردی را برای این امر مبعوث فرماید که مولد و منشأ او مخفی اما نسبش آشکار است.

۱۲۹ / ۲). ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسش شد فرمود: جسمش دیده نشود و نامش بر زبان جاری نگردد.

۱۳۰ / ۳). حسن بن محبوب گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود: بناچار فتنه ای سخت و هولناک خواهد بود که در آن هر صمیمیت و دوستی ساقط گردد و آن هنگامی است که شیعه سومین از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمین و هر دلسوخته و اندوهناکی بر وی بگرید (مقصود وفات امام حسن عسکری علیه السلام است) سپس (در باره

حضرت مهدی علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای او باد همانم جدّم و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر بسیاری از زنان و مردان مؤمن، «ماء معین» او گریبان و طوقهای نور است که از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان دلسوخته و متأسف و اندوهناک خواهند بود، گویا آنها را در ناامیدترین حالتشان می بینم که ندا می شوند به ندایی که از دور همان گونه شنیده می شود که از نزدیک: او رحمتی بر مؤمنان و عذابی بر کافران است.

(۱۳۱ / ۴). حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که ورع نداشته باشد دین ندارد و کسی که تقیه نداشته باشد ایمان ندارد، گرامیترین شما نزد پروردگار کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند.

گفتند: ای فرزند رسول خدا! تا به کی؟

فرمود: تا روز وقت معلوم که روز خروج قائم ما اهل بیت است، و کسی که تقیه را پیش از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست.

گفتند: ای فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بیت کیست؟

فرمود: چهارمین از فرزندان من، فرزند سرور کنیزان، خداوند به واسطه وی زمین را از هر ستمی پاک گرداند و از هر ظلمی منزّه سازد و او کسی است که مردم در ولادتش شکّ کنند و او کسی است که پیش از خروجش غیبت کند و آنگاه که خروج کند زمین به نورش روشن گردد و در میان مردم میزان عدالت وضع کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و او کسی است که زمین برای او در پیچیده شود و سایه ای برای او نباشد و او کسی است که از آسمان نداکننده ای او را به نام ندا کند و به وی دعوت نماید به گونه ای که همه اهل زمین آن ندا را بشنوند، میگوید: «إِنّ حِجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ» و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِم

مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» اگر بخواهیم معجزه‌ای از آسمان بر آنان فرود می‌آوریم تا در برابر آن گردن هایشان خاضع گردد.^۱

۱۳۲ / ۵). ریان بن صلت گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم اما آن کسی که زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که پر از جور شده باشد نیستم و چگونه او باشم در حالی که ضعف بدن مرا می‌بینی، و قائم کسی است که در سنّ شیوخ و منظر جوانان قیام کند و نیرومند باشد به غایتی که اگر دستش را به بزرگترین درخت روی زمین دراز کند آن را از جای برکند و اگر بین کوهها فریاد برآورد صخره‌های آن فرو باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام با اوست، او چهارمین از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر کند و به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.

^۱ سوره شعراء، آیه ۴.

باب ۳۳

روایات امام جواد علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

۱۳۳ / ۱). عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام جواد علیه السلام وارد شدم و می خواستم از قائم پرسش کنم که آیا مهدی هم اوست یا غیر او؟ امام آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابو القاسم قائم ما همان مهدی است کسی که باید در غیبتش او را انتظار کشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومین از فرزندان من است و سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانید اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی گرداند تا در آن قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید چنان که امر موسی کلیم الله علیه السلام را اصلاح فرمود، او رفت تا برای خانوادهاش شعله ای آتش بیاورد اما چون برگشت او رسول و پیامبر بود.

سپس فرمود: برترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.

۱۳۴ / ۲). عبد العظیم حسنی گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: امیدوارم شما قائم اهل بیت محمد باشید کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: ای ابو القاسم! هیچ یک از ما نیست جز آنکه قائم به امر خدای تعالی و

هادی به دین الهی است، اما قائمی که خدای تعالی به توسّط او زمین را از اهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عدل و داد نماید کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و او کسی است که زمین برایش در پیچیده شود و هر دشواری برایش هموار گردد و از اصحابش سیصد و سیزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آیند و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» هر کجا که باشید خداوند همگی شما را گرد آورد در حقیقت خدا بر همه چیز تواناست.^۱ و چون این تعداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آیند خدای تعالی امرش را ظاهر سازد و چون عقد که عبارت از ده هزار مرد باشد کامل شد به اذن خدای تعالی قیام کند و دشمنان خدا را بکشد تا خدای تعالی خشنود گردد. عبد العظیم گفت: ای سرورم چگونه می داند که خدای تعالی خشنود گردیده است؟ فرمود: در قلبش رحمت می افکند و چون به مدینه در آید لات و عزّی (ابوبکر و عمر) را بیرون کشیده و آن دو را بسوزاند.

۱۳۵ / ۳). صقر بن ابی دلف گوید: از امام جواد علیه السلام شنیدم که می فرمود: امام پس از من فرزندم علیّ است، دستور او دستور من و سخن او سخن من و طاعت او طاعت من است و امام پس از او فرزندش حسن است، دستور او دستور پدرش و سخن او سخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سکوت کرد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! امام پس از حسن کیست؟ او به شدّت گریست و سپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حقّ امام منتظر است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا او را قائم می گویند؟

^۱ سوره بقره آیه ۱۴۸

فرمود: زیرا او پس از آنکه یادش از بین برود و اکثر معتقدین به امامتش مرتد شوند قیام می کند، گفتم: چرا او را منتظر میگویند؟

فرمود: زیرا ایام غیبتش زیاد شود و مدتش طولانی گردد و مخلصان در انتظار قیامش باشند و شگاکان انکارش کنند، و منکران یادش را استهزاء کنند، و تعیین کنندگان وقت ظهورش دروغ گویند، و شتاب کنندگان در غیبتش هلاک شوند، و تسلیم شوندگان در آن نجات یابند.

باب ۳۴

روایات امام هادی علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

۱۳۶ / ۱). عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام هادی علیه السلام وارد شدم چون مرا دید فرمود: مرحبا بر تو ای ابو القاسم! تو دوست حقیقی ما هستی، گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! میخوام دین خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده بود بر آن استوار باشم تا آنکه خدای تعالی را ملاقات کنم.

فرمود: ای ابو القاسم! بازگو.

گفتم: من معتقدم که خدای تعالی واحد است و چیزی مانند او نیست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و حدّ تشبیه، و اینکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه او پدید آورنده اجسام و تصویرکننده صورتهای و آفریننده اعراض و جواهر و ربّ و مالک و جاعل و پدید آورنده هر چیزی است، و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم بنده و رسول اوست، خاتم پیامبران است، و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد بود و آئین او ختم کننده آئین هاست و پس از آن تا روز قیامت آئینی نخواهد بود.

و من معتقدم که پس از او امام و خلیفه و ولیّ امر امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب است سپس حسن و بعد حسین و بعد علیّ بن الحسین و بعد محمّد بن علیّ و بعد جعفر بن محمّد و

بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد تویی ای مولای من.
 امام هادی علیه السلام فرمود: و پس از من فرزندم حسن است و مردم با جانشین او
 چگونه باشند؟ گفتم: ای مولای من! آن چگونه است؟
 فرمود: زیرا شخص او را نمی بینند و ذکر نام او روا نباشد تا آنکه قیام کند و زمین را پر
 از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.
 گوید: گفتم: اقرار میکنم و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا
 و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و معتقدم که معراج حق است
 و سؤال قبر حق است و جنت و نار حق است و صراط و میزان حق است و قیامت می آید و
 شکی در آن نیست و خدای تعالی اصحاب قبور را مبعوث می فرماید و معتقدم که
 فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکاة و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از
 منکر است.

امام هادی علیه السلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا سوگند این دین خداست که آن را
 برای بندگانش پسندیده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حیات دنیا
 و آخرت استوار بدارد.

۱۳۷ / ۲). علی بن مهزیار گوید: به امام هادی علیه السلام نامه ای نوشتم و در آن از فرج
 پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد منتظر
 فرج باشید.

۱۳۸ / ۳). ابراهیم بن محمد بن فارس گوید: من و نوح و ایوب بن نوح در راه مکه بودیم
 و در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با یک دیگر صحبت می کردیم، سخن از اوضاع
 زمانه و دوری امر امامت از ما بود، ایوب بن نوح گفت: امسال نامه ای نوشتم و از این مطلب
 (را از امام هادی علیه السلام) پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از میان شما

برداشته شد از زیر پاهای خود منتظر فرج باشید.

۱۳۹ / ۴). داود بن قاسم جعفری گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: جانشین پس از من فرزندم حسن است و شما با جانشین پس از جانشین من چگونه خواهید بود؟ گفتم: فدای شما شوم برای چه؟

فرمود: زیرا شما شخص او را نمی بینید و بردن نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: دبگوئید: حَجَّةُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَام.

۱۴۰ / ۵). اسحاق بن محمد بن ایوب گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: صاحب الامر کسی است که مردم می گویند: هنوز متولد نشده است.

۱۴۱ / ۶). علی بن عبد الغفار گوید: چون امام جواد علیه السلام درگذشت شیعیان به امام هادی علیه السلام نامه نوشتند و از امر امامت از وی پرسش کردند و او نوشت: آن امر تا من در قید حیاتم با من است و چون تقدیر خدای تعالی بر من نازل شود، خدای تعالی جانشین مرا بیاورد و شما با جانشین پس از جانشین من چه خواهید کرد؟

۱۴۲ / ۷). صقر بن ابو دلف گوید: چون متوکل آقای ما امام هادی علیه السلام را برد آمدم تا از او خبری بگیرم، دربان متوکل به من نگریست و امر کرد که مرا به نزد او برند و بردند و او گفت: ای صقر! چه کاری داری؟ گفتم: یا استاد! خیر است. گفت: بنشین، صقر گوید: این امور مرا به اندیشه فرو برد و با خود گفتم: در این آمدن خطا کردم، گوید: مردم را از خود دور کرد، سپس گفت: چه کار داری؟ و برای چه آمده ای؟

گفتم: برای خبری، گفت: شاید آمده ای از خبر مولایت پرسی؟ گفتم: مولای من کیست؟ مولای من امیر المؤمنین است، گفت: خاموش باش که مولای تو حق است، از من ترس که من با تو هم عقیده ام، گفتم: الحمد لله، گفت: آیا دوست داری او را ببینی؟ گفتم: آری، گفت: بنشین تا پیام رسان برود، گوید: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست

صقر را بگیر و او را به همان سرایی ببر که آن مرد علوی آنجا زندانی است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقی اشاره کرد و وارد شدم و بناگاه دیدم که امام علیه السلام بر حصیری نشسته و در مقابل او قبری حفر شده قرار داشت.

گوید: سلام کردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد که بنشینم و من نیز نشستم سپس فرمود: ای صقر! برای چه به اینجا آمدی؟ گفتم: ای سرورم! آمده ام تا از شما خبری بگیرم، گوید: آنگاه به آن قبر نگرستم و گریستم و او به من نگاه کرد و گفت: ای صقر! غم مخور! که بدی آنها هرگز به ما نخواهد رسید، گفتم: الحمد لله، سپس گفتم: ای سرورم حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده و معنای آن را نمی فهمم، فرمود: آن چه حدیثی است؟ گفتم: معنای این کلام او چیست: با ایام دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد؟

فرمود: آری، مقصود از ایام ما هستیم و به واسطه ماست که آسمان و زمین برپاست، شنبه نام رسول خداست، و یک شنبه نام امیر المؤمنین، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسین، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام کاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندان حسن، و جمعه نام فرزند فرزندانم که حق خواهان به گرد او آیند و او کسی است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «ایام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

۱۴۳ / ۸). صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: امام پس از من فرزندانم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۵

روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

۱۴۴ / ۱). احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و میخواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السّلام زمین را خالی از حجّت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع میکند و به خاطر اوست که باران میفرستد و برکات زمین را بیرون می آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجّتهای او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی نمودم، او همانم و همکنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد میکند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در

اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود: « **أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ** » ، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد امام عسکریّ علیه السلام بازگشتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟

فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گ

فتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟

فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤید کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سرّی از سرّ ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیین باشی. **مصنّف این کتاب گوید:** این حدیث را فقط از علی بن عبد الله وراق شنیدم آن را به خطّ او یافتم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد الله از احمد ابن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

۱۴۵ / ۲). یعقوب بن منقوش گوید: وارد بر امام عسکریّ علیه السلام شدم و او بر مصطبه سرا (نیمکت سنگی) نشسته بود و سمت راستش اتاقی بود که بر در آن پردهای آویزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الأمر کیست؟

فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه ای که حدود پنج وجب طول او بود و سنش هشت یا ده سال بود بیرون آمد با پیشانی نورانی و روئی سپید و چشمانی درخشان و کف دستی سطر و زانوئی برگشته، بر گونه راستش خالی بود و بر سرش گیسوانی، آمد و بر زانوی پدرش امام عسکریّ علیه السّلام نشست.

آنگاه به من فرمود: این صاحب شماسست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بیاید و او به داخل خانه رفت و من او را نگرستم، سپس فرمود: ای یعقوب! بنگر که در آن خانه کیست؟ من داخل خانه شدم اما کسی را ندیدم!

۱۴۶ / ۳). موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام توقیعی صادر شد که در آن نوشته بود: پنداشتند که میتوانند مرا بکشند تا این نسل منقطع شود و خدای تعالی گفتار آنها را باطل کرد و الحمد لله.

۱۴۷ / ۴). علّان رازی گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السّلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمد است و او قائم پس از من می باشد.

۱۴۸ / ۵). ابو غانم گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که میفرمود: در سال دویست و شصت پیروانم فرقه فرقه می شوند.

و در آن سال امام عسکریّ علیه السّلام رحلت فرمود و پیروان و یاورانش متفرق شدند، دسته ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) کردند و دسته ای سرگردان شدند و دسته ای به شک افتادند و دسته ای در حالت تحیر ایستادند و دسته ای دیگر به توفیق خدای تعالی بر دین خود ثابت ماندند.

۱۴۹ / ۶). احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: سپاس از آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد، او از نظر آفرینش و اخلاق شبیه ترین مردم به رسول خداست. خدای تعالی او را در غیبتش حفظ فرماید سپس او را آشکار کند و او زمین را پر از عدل و داد فرماید همچنان که مملو از جور و ستم شده باشد.

۱۵۰ / ۷). موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: گویا شما را می بینم که پس از من در باره جانشین من اختلاف می کنید، آگاه باشید که هر کس مقرر به ائمه بعد از رسول خدا باشد اما منکر فرزندانم شود مانند کسی است که به همه انبیاء الهی و رسولانش اقرار داشته باشد اما نبوت رسول اکرم را انکار کند و منکر رسول خدا مانند کسی است که جمیع انبیاء الهی را انکار کند، زیرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اوّل ماست و منکر آخر ما مانند منکر اوّل ماست. آگاه باشید که برای فرزندانم غیبتی است که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدای تعالی وی را حفظ فرماید.

۱۵۱ / ۸). ابو علیّ بن همّام گوید: از محمّد بن عثمان عمریّ - قدّس الله روحه - شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: من نزد امام عسکریّ علیه السّلام بودم که از آن حضرت از خبری که از پدران بزرگوارش روایت شده است پرسش کردند که زمین از حجّت الهی بر خلائق تا روز قیامت خالی نمی ماند و کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت در گذشته است.

فرمود: این حقّ است همچنان که روز روشن حقّ است. گفتند: ای فرزند رسول خدا حجّت و امام پس از شما کیست؟

فرمود: فرزندانم محمّد، او امام و حجّت پس از من است، کسی که بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیّت در گذشته است، آگاه باشید که برای او غیبتی است که نادانان در آن

سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاک گردند و کسانی که برای آن وقت معین کنند دروغ گویند، سپس خروج می کند و گویا به پرچمهای سپیدی می نگرم که بر بالای سر او در نجف کوفه در اهتزاز است.

باب ۳۶

کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمه شوند

۱۵۲ / ۱). ابن مسکان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

۱۵۳ / ۲). روایت فوق به سندهای دیگر نیز از امام صادق علیه السّلام روایت شده است.

۱۵۴ / ۳). ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: کسی که ائمه را بشناسد

ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟

فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: اسلام عبارت از اقرار شهادتین است و آن همان

است که خونها و مالها بدان محفوظ ماند، اما ثواب و پاداش به واسطه داشتن ایمان است و

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر که گواهی دهد به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و

محمد رسول الله مال و خونس محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با

خدای تعالی است.

۱۵۵ / ۴). ابن ابی یعفور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به ائمه از پدران

و فرزندانم اقرار کند اما مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء

اقرار کند اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید،

گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟

فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

۱۵۶ / ۵). غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام و او از پدر و اجدادش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا انکار کند مرا انکار کرده است.

۱۵۷ / ۶). مروان بن مسلم گوید امام صادق علیه السلام فرمود: امام نشانه بین خدای تعالی و خلقش می باشد، کسی که او را بشناسد مؤمن و کسی که او را انکار نماید کافر است.

۱۵۸ / ۷). فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است و مردم اگر امام شان را نشناسند معذور نخواهند

۱۵۹ / ۸). عمار گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ کفر جاهلی و شرک و ضلالت مرده است.

۱۶۰ / ۹). غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا در زمان غیبتش انکار کند به مرگ جاهلی مرده است.

۱۶۱ / ۱۰). محمد بن فضیل از امام رضا علیه السلام و او از پدرانش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! پس از من تو و ائمه از فرزندان تو حجت‌های الهی بر خلائق و اعلام او بر مردمان هستید، کسی که یکی از شما را انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که یکی از شما را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که بر یکی از شما جفا نماید بر من جفا نموده است و هر که به شما پیوندد به من

پیوسته است و هر که از شما اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس با شما دوستی
یا دشمنی نماید با من دوستی و دشمنی نموده است، زیرا شما از من هستید و از گل من
سرشته شده اید و من نیز از شمایم.

باب ۳۷

پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد

۱۶۲ / ۱). حسین بن ثویر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد علیه السّلام بدینسان جاری شد، چنان که خدای تعالی فرمود: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۱ و امامت پس از امام سجاد علیه السّلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

۱۶۳ / ۲). حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

۱۶۴ / ۳). یونس بن یعقوب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ابا دارد که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

۱۶۵ / ۴). ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این سخن خدای تعالی: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» روایت کند که فرمود: این آیه در باره امام حسین علیه السّلام است که

^۱ سوره احزاب، آیه ۷.

امامت در فرزندان او از فرزندی به فرزند دیگر منتقل میشود و به برادر و عمو بر نمی گردد.
 ۱۶۶ / ۵). ابو اسماعیل از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: هرگز پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نباشد، بلکه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

۱۶۷ / ۶). ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را به دنیا آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او خبر داد که امتش بعد از وی حسین را خواهند کشت. فاطمه گفت: مرا به وی نیازی نیست.
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدای تعالی به من خبر داده است که ائمه را در فرزندان وی قرار داده است. فاطمه گفت: اکنون خشنود شدم.

۱۶۸ / ۷). عیسی بن عبد الله گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: فدای شما گردم، اگر پیش آمدی کرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننماید- چه کسی را امام بدانم؟
 گوید: به موسی علیه السلام اشاره کرد، گفتم اگر موسی علیه السلام درگذشت چه کسی را امام بدانم؟ فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری کبیر و فرزندی صغیر بجای گذاشت، کدام را امام بدانم؟ فرمود: به فرزندش و پس از او نیز همیشه چنین خواهد بود. گفتم: اگر او و مکان او را نشناسم چه کنم؟ فرمود: میگوی: بار الها! من باقیمانده از حجت‌های تو را که از فرزندان امام درگذشته است به ولایت بر می گزینم و آن تو را کافی است.

۱۶۹ / ۸). هشام بن سالم گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: حسن افضل است یا حسین؟ فرمود: حسن از حسین افضل است.

گوید گفتم: پس چگونه است که امامت پس از حسین در فرزندان وی است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود: خدای تعالی خواسته است که روش موسی و هارون را در حسن و

حسین علیهما السلام جاری سازد آیا نمی بینی که آن دو در نبوت شریک بودند همچنان که حسن و حسین در امامت شریک بودند و خدای تعالی نبوت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسی، گرچه موسی افضل از هارون بود.

گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام باشند؟

فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد و از دیگری پیروی نماید و دیگری ناطق و پیشوای وی باشد، اما در یک زمان دو امام ناطق نخواهد بود.

گفتم: آیا میشود پس از حسن و حسین علیهما السلام دو برادر امام باشند فرمود: خیر و امامت در عقب حسین علیه السلام جاری است همچنان که خدای تعالی فرموده است: « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ »^۱ بعد از آن نیز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قیامت جاری است.

^۱ سوره زخرف، آیه ۲۸.

باب ۳۸

روایاتی که در باره مادر قائم (ع) وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر است

۱۷۰ / ۱). محمد بن بحر شیبانی گوید: در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر آن غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کردم سپس به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم و در آن وقت گرما در نهایت خود بود و بادهای حاره می وزید و چون به مشهد امام کاظم علیه السلام رسیدم نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام نمودم که در باغهای مغفرت در پیچیده بود، با اشکهای پیایی و ناله های دمامد بر وی گریستم و اشک چشمانم را فرا گرفته بود و نمی توانستم بینم و چون از گریه باز ایستادم و ناله ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانه های منحنی که پیشانی و هر دو کف دستش پینه سجده داشت و به شخص دیگری که نزد قبر همراه او بود می گفت: ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و غیوب دشواری که آن دو سید به وی سپرده اند شرف بزرگی یافته است که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است و هم اکنون مدّت حیات وی استکمال پذیرفته و عمرش سپری گردیده است و از اهل ولایت مردی را نمی یابد که سرّش را به وی بسپارد.

با خود گفتم ای نفس! همیشه از جانب تو رنج و تعب می کشم و با پای برهنه و در

کفش برای کسب علم بدین سو و آن سو میروم و اکنون گوشم از این شخص سخنی را می شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد.

گفتم: ای شیخ! آن دو سید چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سر من رأی خفته اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می کنم که من جوای علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور و چون کتب و روایات را وارسی کرد، گفت: راست میگویید من بشر بن سلیمان نخاس از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از موالیان امام هادی و امام عسکری و همسایه آنها در « سر من رای » بودم. گفتم: برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار.

گفت: مولای ما امام هادی علیه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی کردم و از این رو از موارد شبهه ناک اجتناب میکردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.

در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، کسی در خانه را کوفت، شتابان به پشت درآمدم دیدم « کافور » فرستاده امام هادی علیه السّلام است که مرا به نزد او فرا می خواند، لباس پوشیدم و بر او وارد شدم دیدم با فرزندش ابو محمّد و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفتگو می کند، چون نشستم فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصاری و ولایت ائمه علیه السّلام پشت در پشت، در میان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البیت هستید و من می خواهم تو را مشرف به فضیلتی سازم که بدان بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی، تو را از سرّی مطلع می کنم و برای خرید کنیزی گسیل میدارم، آنگاه نامه ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پیچید و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد

رنگی را که در آن دویست و بیست دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقه ای اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عباس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها را بگیرند و چون چنین دیدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر و چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان است و دو تکه پارچه حریر در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از گشودن رو و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مکاشف مهلت بده و تأملی کن، بنده فروش آن کنیز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: وای از هتک ستر من! یکی از خریداران گوید من او را سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است و او به زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموالت را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره چیست؟ گریزی از فروش تو نیست، آن کنیز گوید: چرا شتاب می کنی باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد، در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه ای سربسته از یکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمل کند اگر بدو مایل شد و بدان رضا داد من وکیل آن شخص هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.

بشر بن سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی علیه السلام را در باره خرید آن کنیز بجای آوردم و چون در نامه نگریست به سختی گریست و به عمر ابن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراه کرده بود توافق کردیم و دینارها را از من گرفت و من

هم کنیز را خندان و شادان تحویل گرفتم و به حجره ای که در بغداد داشتم آمدم و چون به حجره درآمد نامه مولایم را از جیب خود درآورده و آن را می بوسید و به گونه ها و چشمان و بدن خود می نهاد و من از روی تعجب به او گفتم: آیا نامه کسی را می بوسی که او را نمی شناسی؟

گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبیاء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون وصی مسیح است و برای تو داستان شگفتی نقل می کنم، جدّم قیصر روم میخواست مرا در سنّ سیزده سالگی به عقد برادرزاده اش در آورد و در کاخش محفلی از افراد زیر تشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان سیصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشائر چهار هزار تن و تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخش و بر بالای چهل سکو قرار داد و چون برادرزاده اش بر بالای آن رفت و صلیبها افراشته شد و کشیشها به دعا ایستادند و انجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها به زمین سرنگون شد و ستونها فرو ریخت و به سمت میهمانان جاری گردید و آنکه بر بالای تخت رفته بود بیهوش بر زمین افتاد و رنگ از روی کشیشان پرید و پشتشان لرزید و بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات این نحسها که دلالت بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی دارد معاف کن! و جدّم از این حادثه فال بد زد و به کشیشها گفت: این ستونها را برپا سازید و صلیبها را برافرازید و برادر این بخت برگشته بدبخت را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن دیگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پیشامد اوّل برای دومی نیز تکرار شد و مردم پراکنده شدند و جدّم قیصر اندوهناک گردید و به داخل کاخ خود درآمد و پرده ها افکنده شد.

من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در کاخ جدّم گرد آمدند و در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب کردند که از بلندی سر به آسمان می کشید و محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم به همراه جوانان و شماری از فرزنداناش وارد شدند، مسیح به استقبال او آمد و با او معانقه کرد، آنگاه محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: ای روح الله! من آمده ام تا از وصیّ تو شمعون دخترش ملیکا را برای این پسر خواستگاری کنم و با دست خود اشاره به ابو محمّد صاحب این نامه کرد. مسیح به شمعون نگریست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خویشاوندی کن. گفت: چنین کردم، آنگاه محمّد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزویج کرد و مسیح علیه السّلام و فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم و حواریون همه گواه بودند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم اگر این رؤیا را برای پدر و جدّم بازگو کنم مرا بکشند، و آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نکردم و سینه ام از عشق ابو محمّد لبریز شد تا به غایتی که دست از خوردن و نوشیدن کشیدم و ضعیف و لاغر شدم و سخت بیمار گردیدم و در شهرهای روم طیبی نماند که جدّم او را بر بالین من نیاورد و درمان مرا از وی نخواهد و چون ناامید شد به من گفت: ای نور چشم! آیا آرزویی در این دنیا داری تا آن را برآورده کنم؟

گفتم: ای پدر بزرگ! همه درها به رویم بسته شده است، اگر شکنجه و زنجیر را از اسیران مسلمانی که در زندان هستند بر می داشتی و آنها را آزاد می کردی امیدوار بودم که مسیح و مادرش شفا و عافیت به من ارزانی کنند، و چون پدر بزرگم چنین کرد اظهار صحت و عافیت نمودم و اندکی غذا خوردم پدر بزرگم بسیار خرسند شد و به عزّت و احترام اسیران پرداخت و نیز پس از چهار شب دیگر سیّدۀ النّساء را در خواب دیدم که به همراهی مریم و هزار خدمتکار بهشتی از من دیدار کردند و مریم به من گفت: این سیّدۀ النّساء مادر شوهرت

ابو محمد است، من به او در آویختم و گریستم و گلایه کردم که ابو محمد به دیدارم نمی آید. سیده النساء فرمود: تا تو مشرک و به دین نصاری باشی فرزندم ابو محمد به دیدار تو نمی آید و این خواهرم مریم است که از دین تو به خداوند تبری می جوید و اگر تمایل به رضای خدای تعالی و رضای مسیح و مریم داری و دوست داری که ابو محمد تو را دیدار کند پس بگو: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله» و چون این کلمات را گفتم: سیده النساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشحال نمود و فرمود: اکنون در انتظار دیدار ابو محمد باش که او را نزد تو روانه می سازم.

سپس از خواب بیدار شدم و می گفتم: وا شوقاه به دیدار ابو محمد! و چون فردا شب فرا رسید، ابو محمد در خواب به دیدارم آمد و گویا به او گفتم: ای حبيب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حق من جفا نمودی!

و او فرمود: تأخیر من برای شرک تو بود حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی را میسر گرداند و از آن زمان تاکنون هرگز دیدار او از من قطع نشده است.

بشر گوید: بدو گفتم: چگونه در میان اسیران در آمدی و او گفت: یک شب ابو محمد به من گفت: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و خود هم به دنبال آنها می رود و بر توست که در لباس خدمتگزاران در آیی و بطور ناشناس از فلان راه بروی و من نیز چنان کردم و طلایه داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو نمی داند که من دختر پادشاه رومم که خود به اطلاع تو رسانیدم و آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم نامم را پرسید و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: این نام کنیزان است.

گفتم: شگفتا تو رومی هستی اما به زبان عربی سخن می‌گویی! گفت: پدر بزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می‌آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.

بشر گوید: چون او را به «سَرْمَن رَای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام و ذلّت نصرانیت و شرافت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به تو نمایاند؟

گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر میدانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من میخواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست میداری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را.

فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت: از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمد! فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب که به دست مادرش سیدة النساء اسلام آورده ام شبی نیست که او را نبینم.

امام هادی علیه السلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمد و مادر قائم علیه السلام است.

باب ۳۹

روایات میلاد قائم علیه السلام

(۱ / ۱۷۱). حکیمه دختر امام جواد علیه السلام گوید: امام حسن عسکری علیه السلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است ظاهر سازد.

گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس. گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو میگویم، گوید آمدم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقااست، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اوّل

دمیده است و او در خواب است و شک بر دلم عارض گردید ناگاه ابو محمد علیه السلام از محلّ خود فریاد زد: ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است.

گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم الله بر تو باد آیا چیزی را احساس میکنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم.

حکیمه گوید: مرا و نرجس راضعفی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است.

ابو محمد علیه السلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی، گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم» سپس درود بر امیر المؤمنین و ائمه فرستاد تا آنکه بر پدرش رسید و زبان در کشید.

سپس ابو محمد علیه السلام فرمود: ای عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را باز گردانیده و در مجلس نهادم سپس فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم فرا رسید نزد ما بیا.

حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمد سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقّدی کنم و او را ندیدم، گفتم: فدای شما شوم، سرورم چه می کند؟ فرمود: ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی موسی را به وی سپرد.

حکیمه گوید: چون روز هفتم فرا رسید آمدم و سلام کردم و نشستم فرمود: فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرقهای بود و با او همان کرد که اوّل بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی میداد، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی! و او گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله» و درود بر محمد و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین فرستاد و تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُتِمِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» و ما اراده می کنیم که بر مستضعفان زمین منت نهاده و آنان را ائمه و وارثین قرار دهیم * و آنان را متمکن در زمین ساخته و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه که از آن برحذر بودند بنمایانیم.^۱

موسی بن محمد راوی این روایت گوید از عقبه خادم از این قضیه پرسش کردم، گفت: حکیمه راست گفته است.

۱۷۲ / ۲). محمد بن عبد الله گوید: پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام به نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حیرت آنها در باره او پرسش کنم. گفت: بنشین، و من نشستم، سپس گفت: ای محمد! خدای تعالی زمین را از حجّتی ناطق و یا صامت خالی نمی گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته برای آنها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداده است جز اینکه خدای تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما السلام برتری داده، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی به فضل نبوّت برتری داد، گرچه موسی حجّت بر هارون بود، ولی فضل نبوّت تا روز قیامت در اولاد

^۱ سوره قصص، آیه ۵۰ و ۶۰.

هارون است و به ناچار بایستی اُمّت یک سرگردانی و امتحانی داشته باشند تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از برای مردم بر خداوند حجّتی نباشد و اکنون پس از وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام دوره حیرت فرا رسیده است.

گفتم: ای بانوی من! آیا از برای امام حسن علیه السّلام فرزندی بود؟ تبسمی کرد و گفت: اگر امام حسن علیه السّلام فرزندی نداشت پس امام پس از وی کیست؟ با آنکه تو را گفتم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السّلام در دو برادر نباشد. گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم علیه السّلام را برایم بازگو.

گفت: آری، کنیزی داشتم که بدو نرجس می گفتند، برادرزاده ام به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد، بدو گفتم: ای آقای من! دوستش داری او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمّه جان! اما از او در شگفتم! گفتم: شگفتی شما از چیست؟ فرمود: به زودی فرزندی از وی پدید آید که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: ای آقای من! آیا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در این باره کسب اجازه کن، گوید: جامه پوشیدم و به منزل امام هادی علیه السّلام درآمدم، سلام کردم و نشستم و او خود آغاز سخن فرمود و گفت: ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابی محمّد بفرست، گوید: گفتم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که در این باره کسب اجازه کنم، فرمود: ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره ای از خیر برای تو قرار دهد، حکیمه گوید: بیدرنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابو محمّد قرار دادم و پیوند آنها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه گوید: امام هادی علیه السلام در گذشت و ابو محمد بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش میرفتم به دیدار او نیز می رفتم. یک روز نرجس آمد تا کفش مرا برگیرد و گفت: ای بانوی من کفش خود را به من ده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم تو را خدمت می کنم.

ابو محمد علیه السلام این سخن را شنید و گفت: ای عمّه! خدا به تو جزای خیر دهد و تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاریه بانگ می زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم! امام م یفرمود: خیر، ای عمّه جان! امشب را نزد ما باش که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را پس از مردنش زنده می کند متولد می شود، گفتم: ای سرورم! از چه کسی متولد می شود و من در نرجس آثار بارداری نمی بینم. فرمود: از همان نرجس نه از دیگری.

حکیمه گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را واری کردم و آثار بارداری در او ندیدم، به نزد امام برگشتم و کار خود را بدو گزارش کردم، تبسمی فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار بارداری برای نمودار خواهد گردید، زیرا مثل او مثل مادر موسی علیه السلام است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می شکافت و این نیز نظیر موسی علیه السلام است.

حکیمه گوید: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش کردم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی بینم، حکیمه گوید: تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلوی به آن پهلوی نمی رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جای جست، او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم الله»

می خواندم.

ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود: سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ بِرُوحِنَا! و من بدان آغاز کردم و گفتم: حالت چون است؟ گفت: امری که مولایم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود بر او می خواندم و جنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و بر من سلام نمود.

حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد: از امر خدای تعالی در شگفت مباش، خدای تعالی ما را در خردی به سخن درآورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم پنهان شد و او را ندیدم گویا پرده ای بین من و او افتاده بود و فریادکنان به نزد ابو محمد علیه السلام دویدم، فرمود: ای عمّه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت.

گوید: بازگشتم و طولی نکشید که پردهای که بین ما بود برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فراگرفته است که توان دیدن آن را ندارم و آن کودک علیه السلام را دیدم که روی به سجده نهاده است و دو زانو بر زمین نهاده است و دو انگشت سبابه خود را بلند کرده و گوید: « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ [وحدہ لا شریک لہ] وَأَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي الْأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ » سپس امامان را یکایک برشمرد تا به خودش رسید، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودی به جای آر، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.

ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود: ای عمّه، او را بیاور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام کرد و امام حسن علیه السلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد

من بازگردان. و او را به مادرش رسانیدم و بدو شیر داد بعد از آن او را به ابو محمد علیه السلام بازگردانیدم در حالی که پرندگان بر بالای سرش در طیران بودند، به یکی از آنها بانگ برآورد و گفت: او را بگیر و نگاه دار و هر چهل روز یک بار به نزد ما بازگردان و آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز به دنبال او بودند، شنیدم که ابو محمد علیه السلام می گفت: تو را به خدایی سپردم که مادر موسی موسی را سپرد، آنگاه نرگس گریست و امام بدو فرمود: خاموش باش که بر او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و به زودی نزد تو بازگردد، همچنان که موسی به مادرش بازگردانیده شد و این قول خدای تعالی است که « قَرَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ » پس او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش (بدو) روشن شود و غم نخورد.^۱ گفتیم: این پرنده چه بود؟

فرمود: این روح القدس است که بر ائمه علیهم السلام گمارده شده است، آنان را موفق و مسدد میدارد و به آنها علم می آموزد.

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانیده شد و برادرزاده ام به دنبال من کس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه دیدم که همان کودک است که مقابل او راه میرود. گفتم: ای آقای من! آیا این کودک دو ساله نیست؟ تبسمی فرمود و گفت: اولاد انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند و کودک یک ماهه ما به مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن گوید و قرآن تلاوت کند و خدای تعالی را پرستد و هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمد علیه السلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزاده ام

^۱ سوره قصص، آیه ۱۳.

گفتم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابل او بنشینم کیست؟

فرمود: این پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می‌دهید پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حکیمه گوید: پس از چند روز ابو محمد علیه السلام در گذشت و مردم چنان که می‌بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آنچه می‌پرسید آگاه می‌کند و من نیز شما را مطلع می‌کنم و به خدا سوگند که گاهی می‌خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می‌دهد و گاهی امری بر من وارد می‌شود و همان ساعت پرسش نکرده از ناحیه او جوابش صادر می‌شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حق خبر دار سازم. محمد بن عبد الله راوی حدیث گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای تعالی کسی بر آن مطلع نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ یک از خلائق را بر آنها آگاه نکرده است.

۱۷۳ / ۳). علی بن محمد گوید: صاحب الزمان علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولد گردید.

۱۷۴ / ۴). نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبابه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، ستمکاران پنداشته اند که حجت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شک زایل می‌گردید.

نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السلام گوید: یک شب پس از ولادت صاحب

الزّمان علیه السّلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک الله، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟

گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

(۱۷۵ / ۵). محمّد بن ابراهیم کوفی گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند سربریده ای فرستاد و فرمود: این از عقیقه فرزندانم محمّد است.

(۱۷۶ / ۶). حسن بن منذر گوید: روزی حمزه بن ابی الفتح به نزد من آمد و گفت: مژده که دوش برای امام حسن عسکری علیه السّلام در سرا فرزندی متوّلد گردید و او فرمان داد که کودک را پنهان دارند، گفتم: نام او چیست؟
گفت: او را محمّد نامیده اند و کنیه اش ابو جعفر است.

(۱۷۷ / ۷). محمّد بن عثمان عمری - قدّس الله روحه - گوید: سیّد علیه السّلام ختنه شده به دنیا آمد و از حکیمه خاتون شنیدم که می گفت: خون در زایمان مادرش دیده نشد و مادران ائمه علیه السّلام همه چنین بودند و محمّد بن زیاد ازدی گوید: از امام کاظم علیه السّلام شنیدم که می فرمود: چون این فرزندانم رضا متوّلد گردید ختنه شده و پاک و پاکیزه بود و هر یک از ائمه ختنه و پاک و پاکیزه متوّلد می شود اما برای مراعات سنت اسلام و پیروی از دین حنیف تیغ را بر آن می کشیم.

(۱۷۸ / ۸). احمد بن حسن بن اسحاق قمی گوید: چون خلف صالح علیه السّلام متوّلد گردید از مولایم امام حسن عسکری علیه السّلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه ای رسید که در آن، امام با دستخط خود - که توقیعات با آن دستخط صادر می شد - آمده بود: برای ما فرزندی متوّلد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم مکتوم بماند که ما جز به خویشان و دوستان اظهار نکنیم، خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان

که ما را شاد ساخت و السّلام.

۱۸۹ / ۹). حسن بن حسین علویّ گوید: بر ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام در»

سرّمن رأی « وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم علیه السّلام بدو تهنیت گفتم.

باب ۴۰

کسانی که قائم علیه السلام را دیدار کرده و با وی تکلم کرده اند

۱۹۰ / ۱). محمد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون که مردی از اصحاب ما بود شنیدم که می گفت: من صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که رویش مانند ماه شب چهارده می درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولد شده است و ما نیز چنین متولد شده ایم ولی برای مراعات سنت اسلامی تیغ بر آن می کشیم.

۱۹۱ / ۲). معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرق نشوید که هلاک خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السلام درگذشت.

۱۹۲ / ۳). عبد الله بن جعفر گوید به محمد بن عثمان عمری گفتم: از تو همان سؤالی را میکنم که ابراهیم از پروردگارش کرد آنگاه که گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه مرده ها را زنده می کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: دارم ولی می خواهم دلم

اطمینان یابد، پس از صاحب الأمر مرا خبر ده آیا او را دیده ای؟

گفت: آری و گردنی چنین دارد و با دست به گردن خود اشاره کرد.

۱۹۳ / ۴). عبد الله بن جعفر گوید: از محمد بن عثمان عمری پرسیدم: آیا صاحب الأمر را

دیدی؟ گفت: آری و آخرین دیدار نزد بیت الله الحرام بود و می گفت: بارها! آنچه به من وعده فرموده ای بر آور.

۱۹۴ / ۵). عبد الله بن جعفر گوید: از محمد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: او-

صلوات الله علیه- را دیدم که در مستجار به پرده های کعبه آویخته بود و می گفت: بارها! از دشمنان من انتقام بگیر.

۱۹۵ / ۶). ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزمان علیه السلام وارد شدم فرمود: برایم

صندل سرخ بیاور، برایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می شناسی؟ گفتم: آری. فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید. فرمود: از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از خاندان و شیعیانم بر طرف می کند.

۱۹۶ / ۷). عبد الله سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در بر که

آبی بازی می کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود. گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد بن الحسن علیه السلام است و شبیه پدرش بود.

۱۹۷ / ۸). محمد بن ابی عبد الله اسامی بعضی از کسانی را که بر معجزات صاحب-

الزمان علیه السلام واقف شده و آن حضرت را زیارت کرده اند بدین شرح گزارش کرده است:

وکلاء:

بغداد: عمری و پسرش و حاجز و بلالی و عطار.

کوفه: عاصمی.

اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

قم: أحمد بن إسحاق.

همدان: محمد بن صالح.

ری: بسامی و أسدی که یکی از راویان همین حدیث است.

آذربایجان: قاسم بن علاء.

نیشابور: محمد بن شاذان.

غیر و کلاء:

بغداد: ابو القاسم بن أبی حلیس. أبو عبد الله کندی. و أبو عبد الله جنیدی. و هارون قرّاز. و نیلی. و ابو القاسم بن دیس. و أبو عبد الله بن - فروخ. و مسرور طبّاخ - که آزادشده امام هادی علیه السلام است. - و أحمد و محمد فرزندان حسن. و إسحاق کاتب از خاندان نویخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه.

همدان: محمد بن کشمرد. و جعفر بن حمدان. و محمد بن هارون بن عمران.

دینور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخیه. و ابوالحسن.

اصفهان: ابن باذشاله.

صیمره: زیدان.

قم: حسن بن نصر. و محمد بن محمد. و علی بن محمد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن یعقوب.

ری: قاسم بن موسی. و پدرش. و أبو محمد بن هارون. و صاحب الحصاء. و علی بن محمد. و محمد بن محمد کلینی. و ابو جعفر رفاء.

قزوین: مرداس و علی بن أحمد.

فاقتر یا قابس یا قائن: دو مرد.

شهر زور: ابن الخال.

فارس: محروج

مرو: صاحب هزار دینار و رقعہ سفید. و ابو ثابت.

نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

یمن: فضل بن یزید. و پسرش حسن. و جعفری. و ابن اعجمی. و شمشاطی.

مصر: صاحب مولودین.

مکه: صاحب المال. و ابو رجاء.

نصیبین: ابو محمد بن الوجناء.

اهواز: خصینی.

۱۹۸ / ۹). ابراهیم بن مهزیار گوید: به مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمد حسن بن علیّ علیهما السلام تفحص کردم و به خبری دست نیافتم، آنگاه برای جستجو به مکه آمدم و چون در طواف بودم جوانی گندمگون و زیبا و خوش سیما را دیدار کردم که مرا به دقت نگریست به نزد او بازگشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را در او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل کدام شهری؟ گفتم: مردی از اهل عراق گفت: از کدام عراق؟ گفتم: از اهواز، گفت: مرحبا به دیدار تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را میشناسی؟ گفتم: داعی حق را لبیک گفته است، گفت: رحمه الله علیه چه شبهای بلندی در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم من خود علی بن مهزیارم! مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو ای ابا اسحاق! با آن علامتی که بین تو و ابو محمد علیه السلام بود چه کردی؟ گفتم: گویا مقصود شما آن

انگشتی است که خدای تعالی آن را از ناحیه طیب آل محمد، حسن بن علیّ علیهما السلام به من ارزانی فرمود؟ گفت: آری مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشتی را بیرون آوردم و چون در آن نگریست گریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را خواند که «یا الله یا محمد یا علیّ» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فدای آن دستی باد که تو ای انگشتی در آن میگشتی؟

و بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود: ای ابا اسحاق! مقصد مهمّ تو پس از حجّ چه بود؟ گفتیم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آنکه از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود: از هر چه می خواهی پرس که من ان شاء الله برای شرح خواهم داد، گفتیم: از اخبار خاندان ابو محمد امام حسن علیه السلام چه میدانی؟ گفت: به خدا سوگند پیشانی محمد و موسی فرزندان حسن بن علیّ علیهما السلام را نورانی و درخشان می بینم و من سفیر آنها هستم که اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنها روشن شود همراه من به طائف بیا و باید که این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابانها را در نور دیدیم و فلاتی را پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه ای پشمین بر ما نمودار گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجودم آنها را مطلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمد بن الحسن علیهما السلام بیرون آمد و او جوانی نارس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانیش ستاره‌های درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه ای نقره ای می درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی

گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برازنده تر و زیباتر و باطمأنینه تر و باحیاطتر از آن ندیده است.

و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشتن را به رویش افکندم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده میداد که تو را دیدار میکنم و رابطه قلبی ما- با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسم می نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذت مصاحبه و خیال مشاهده یک دیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است شکر می گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدّل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که آقايم ابو محمد عليه السلام دعوت الهی را لبیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده ام و از شهری به شهری رفته ام و همه درهای امید بر رویم بسته می شد تا آنکه خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزااست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسی را معرفی و مرا به گوشه ای برد و فرمود: پدرم عليه السلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمینهای نهان و دور مسکن اختیار نکنم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکائد گمراهان و خطرات مردم سرکش و بد اندیش در امان باشد از این رو مرا به طرف بیابانها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او عليه السلام از خزانه های حکمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت که اگر شمّهای از آن را برای بازگویم از باقی آن بی نیاز می شوی.

بدان ای ابا اسحاق! که پدرم عليه السلام فرمود: ای پسر! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام خالی نگذارد او وسیله کمال و تعالی آنهاست،

امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، و ای فرزندا! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعلای دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکانهای پنهان و دور ساکن شوی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف یعنی ملحدان و دشمنان را واجب میداند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد. و بدان که دلهای مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگان که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود آنها در میان خلق با ذلّت به سر برند ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و آنها مردمی اهل قناعت و خویشان دارند. دین را فهمیده اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می کنند، خداوند آنها را به تحمّل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدیست مشمول عزّت و وسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزندا! در هر از نور صبر و پایداری اقتباس کن تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیت خود عزّت را شعار قرار ده تا این شاء الله از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی، پسر! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری میسر گردد و گویا پرچمهای زرد و سفید را روی شانه هایت میبینم که بین حطیم و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجر الأسود دسته های بیعت کنندگان و دوستان خالص تو را می بینم که چون رشته مروارید در دو سوی گردنبد بر پیرامون تو صف کشیده اند و صدای دستها را که با تو بیعت میکنند می شنوم، کسانی به آستان تو پناه می آورند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آنها را میداند، کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است و برای

پذیرش حقّ خوشرو هستند و متدین به دین حقّ و اهل آن می باشند و چون ارکان و ستون های آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزدیک شوند در وقتی که آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریّه سرکشیده با تو بیعت کنند، آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می کند که برخیزد و به نزد تو آید و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند جهان به وجود تو خرم شود و شاخه های عزّت به ظهور تو جنبش گیرد و مبنای حقّ در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمنندگان از دین به آشیانه های خود برگردند، ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار شده و دوستان پیروزی یابند و در روی زمین جبار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه توز و معاند بدخواه باقی نماند « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا »

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغهای دین مسارعت کن تا ان شاء الله به رشد و کمال نایل شوی.

ابراهیم بن مهزیار گوید: مدّتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و ادله روشن و احکام نورانی را فرا گرفتم و بوستان سینه را از خرّمی طبع او از حکمتهای لطیف و دانشهای ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده ای که در اهواز بجا گذاشته ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لا محاله خود به وی باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه را

هم کرد که إن شاء الله ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.

و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیم ایشان نمودم و مسألت کردم که آن را بپذیرد، او تبسمی کرد و فرمود: ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از اینکه از آن إعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را میگوئیم و یادآوری و قبول این منت را مینمائیم، خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا میخواهم که بابهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستان برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا میسپارم و إن شاء الله در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقع اخلاص در نیت و نصیحت بیغرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم. گوید: سفر خود را آغاز نمودم در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می دانستم که خدای تعالی زمینش را معطل نگذارد و پیوسته در آن حجت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزگی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی مکت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ.

۱۹۹ / ۱۰). سعد بن عبد الله قمی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش میکردم و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می یافتم به آسانی به کسی نمی گفتم (و نسبت به مذهب امامیه تعصب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه ورزی و بدگویی بودم، و فرقه های مخالف امامیه را نکوهش میکردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می گفتم و از آنها پرده دری می کردم تا آنکه گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعه عقیدتی سختگیرتر و در دشمنی کینه توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبانتر و در پیروی از باطل از همه متعصب تر بود.

یک روز که با وی مناظره میکردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می کنید، این صدیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امت اسلامی بدو واگذار می شود و او تکیه گاه امت می گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید بر خلافت خود هم می هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان میشود یا از کسی فرار میکند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون میب بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن میشود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می کرد و میدانست که اگر او کشته شود

کارهای او را دیگری هم میتواند انجام دهد.

سعد گوید: من پاسخهای متعددی به وی دادم اما او هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد میکند، آیا شما نمی پندارید که صدیقی که از شک و تردید مبرا است و فاروقی که حامی ملت اسلام بوده است منافق بودند و بی دینی خود را نهان میکردند و در این باب به واقعه شب عقبه استدلال میکنید، حالا به من بگو آیا صدیق و فاروق از روی رغبت اسلام آوردند و یا آنکه به زور و اکراه؟ سعد گوید: من اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود بگردانم که تسلیم وی نشوم و بیم آن داشتم که اگر بگویم ابو بکر و عمر از روی میل و رغبت اسلام آوردند او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آنها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی درآید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که بر خلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند چنان که خدای تعالی فرموده است: « فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا » و اگر می گفتم آنها به اکراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار میداد و می گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آنها بشود! سعد گوید: من با تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخگویی برای آنها نیافته بودم و می خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان ابو محمد علیه السلام بود پرسش کنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سرّ من رای و برای شرفیابی حضور امام علیه السلام از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل راه به او رسیدم و چون با او مصافحه کردم گفتم: خیر است، گفتم: اولاً مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً طبق معمول سؤالهائی از شما دارم، گفتم: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات

مولایم ابو محمد علیه السلام هستم و میخواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان پرسش کنم، این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجائبش تمام و غرائبش فانی نمیشود و او امام ما است.

بعد از آن با هم به سامرا درآمدیم و به در خانه مولایمان رسیدیم اجازه خواستیم و برای ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و در آن یک صد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گوید: من نمیتوانم مولای خود ابو محمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. و بر زانوی راستش پسر بچه ای نشسته بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الفی بین دو واو بود و در پیش روی مولای ما اناری طلایی بود (که نقشهای بدیعش در میان دانه های قیمتی آن می درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود و در دستش قلمی بود که چون میخواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن پسر بچه انگشتانش را میگرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می کرد و او را به آوردن آن سرگرم می کرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام کردیم و او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشینیم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را در مقابلش نهاد امام علیه السلام به آن پسر بچه نگریست و گفت: پسر جان! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار و او گفت: ای مولای من! آیا رواست دست طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یک دیگر در آمیخته است دراز کنم؟ و مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند و چون اولین کیسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه

گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای نه جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست. مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدامست؟ گفت: واری کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است کجاست و سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال یک من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را بیافد و مدتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخها را دزد ربوده است، اما صاحب نخها وی را تکذیب کرده و بجای آن، یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامهای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را باز کرد در آن نامه ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلان بن فلان ساکن فلان محله قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

گفت: برای چه؟ فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمان تمام برداشته اما سهم زارع را با پیمان ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگردانند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجز را بیاور. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق

رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمد علیه السلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه میخواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلاق زنان خود را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برداری تو را طلاق میدهم، در حالی که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وفات وی مطلقه شده اند. فرمود: طلاق چیست؟ گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت می گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمش را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امت مخصوص کرد و رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: ای ابا الحسن؟ این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی بازگذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.

گفتم: معنای « فاحشه میبینه » که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟

فرمود: مقصود از فاحشه میبینه مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد اما اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام که فرمود: « نعلین خود را بدرآر که تو در وادی مقدّس طوی هستی ؟ »^۱ چیست؟ که فقهای فریقین می پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است.

فرمود هر که چنین گوید به موسی، افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال بیرون نیست یا نماز موسی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعاً جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر باشد اما از نماز مقدّستر و مطهّرت‌تر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.

گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می داشت.

خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از

^۱ سوره طه، آیه ۱۲.

هر چه غیر من است دل شستهای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.

گفتم: ای فرزند رسول خدا تأویل آیه «**کَهِيعَص**»^۱ چیست؟

فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند زکریّا را از آن مطلع کرده و بعد از آن داستان آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز گفته است و داستان آن از این قرار است که زکریّا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء خمسہ طیبہ را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن اسماء را بدو تعلیم داد، زکریّا چون محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد اندوهش برطرف می شد و گرفتاریش زایل می گشت و چون حسین را یاد می کرد بغض و غصّه گلایش را میگرفت و میگریست و مبهوت می شد، روزی گفت: بار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می کنم تسلیت می یابم و اندوهم برطرف می شود، اما چون حسین را یاد می کنم اشکم جاری می شود و ناله ام بلند میشود؟ خدای تعالی او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: «**کَهِيعَص**» و کاف اسم کربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و یاء نام یزید ظالم بر حسین علیه السلام است و عین اشاره به عطش و صاد نشان صبر او است.

و چون زکریّا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و ناله سرداد و نوحه او چنین بود: بار الها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلائق خود تقدیر کرده ای دردمندم، خدایا! آیا این مصیبت را در آستانه او نازل می کنی؟ و آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می پوشانی؟ و آیا این فاجعه را در ساحت آنها فروود می آوری؟ و بعد از آن می گفت: بار الها! فرزندی به من عطا کن تا در پیری چشمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصی من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی مرا شیفته او

^۱ سوره مریم، آیه ۱.

گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان که حبیب محمد را دردمند فرزندش گرداندی، و خداوند یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دوره حمل یحیی شش ماه بود و بارداری از حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز داستانی طولانی است.

گفتم: ای مولای من عَلت چیست که مردم از برگزیدن امام برای خویشتن ممنوع شده اند؟ فرمود: امام مصلح برگزینند و یا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح. فرمود: آیا امکان ندارند که برگزیده آنها مفسد باشد؟ چون کسی از درون دیگری که صلاح است و یا فساد مطلع نیست. گفتم: آری امکان دارد، فرمود: عَلت همین است و برای تو دلیل دیگری بیاورم که عقلت آن را بپذیرد، فرمود: رسولان الهی که خدای تعالی آنها را برگزیده و بر آنها کتاب فرو فرستاده و آنها را به وحی و عصمت مؤید ساخته تا پیشوایان امت ها باشند چگونه اند؟ آیا مثل موسی و عیسی علیهما السلام که پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته ترند و عقلشان بیشتر و علمشان کاملتر آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟ گفتم: خیر، فرمود: این موسی کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود برای میقات پروردگارش هفتاد تن را برگزید و در ایمان و اخلاص آنها هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، اما منافقین را برگزیده بود، خدای تعالی می فرماید: «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» تا این آیه «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» تا آنجا که فرمود: «فَاَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ» و چون می بینیم که برگزیده پیامبر افسد بوده و نه اصلح در حالی که می پنداشته آنها اصلح هستند، می فهمیم برگزیدن مخصوص کسی است که ما فی الصدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزیدن مهاجرین و انصار ارزشی ندارد جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولایمان فرمود: ای سعد! خصم تو میگوید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مهاجرت برگزیده این امت را همراه خود به غار برد چون می دانست که خلافت

با او است و در تأویل پیشواست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جیوش برای فتح بلاد کفر معتمد است و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید بر خلافت خود هم می هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان میشود یا از کسی فرار میکند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که بر او سنگینی می کرد و می دانست که اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد. پس چرا دعوی او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سی سال است و این سی سال مدت عمر خلفای راشدین است و گریزی نداشت جز آنکه تو را تصدیق کند، آنگاه می گفتی: آیا همان گونه که رسول خدا میدانست که خلیفه پس از وی ابو بکر است آیا نمیدانست که پس از ابو بکر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان علی خلیفه خواهند بود؟ و او راهی جز تصدیق تو نداشت سپس به او می گفتی: پس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب بود که همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان که بر جان ابو بکر می هراسید و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابو بکر به همراهی خود آنها را خوار نسازد.

و آنگاه که گفت: به من بگو که اسلام صدیق و فاروق آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دو از روی طمع بوده است زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها از پیشگویی های تورات و سایر کتب پیشینیان و داستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پایان کار او استخبار کرده بودند و آنها یادآور می شدند که محمد بر عرب مسلط میشود همچنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از

پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوت خود دروغگو بود.

پس به نزد محمد آمدند و با او در ادای شهادت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ همراهی کردند و به طمع آنکه چون امور او استقرار یافت و احوالش استقامت گرفت به هر یک حکومت شهری خواهد رسید و چون از رسیدن به این مقصد ناامید شدند نقاب بر چهره کشیدند و با عده‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند برگشتند و خیری به آنها نرسید، چنان که طلحه و زبیر به نزد علیّ علیه السّلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت شکنان دیگر به خاک افکند.

سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علیّ علیه السّلام با آن پسر بچه برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به استقبال من آمد

گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه میکنی؟ گفت: آن جامهای را که مولایم فرمود گم کرده‌ام، گفتم: گناهی بر تو نیست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز میخواند.

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان میرفتیم و آن پسر بچه را نزد او نمی دیدم و چون روز خدا حافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهریان خود بر مولایمان وارد شدیم و احمد بن - اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت:

ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت شدت گرفته است، از خدای تعالی مسألت میکنیم که بر جدّت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت سیده النساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدرانیت که ائمه طاهرین هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای تعالی شما را برتری دهد و دشمنتان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

گوید: چون این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به غایتی که اشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلف مینداز و افراط مکن که تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت، احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند میدهم که خرقهای به من عطا فرمائید تا آن را کفن خود سازم، مولای ما دست به زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه مکن که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بر وی عارض شد که از ادامه حیات نا امید گردید و چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروان سراهای آن فرود آمدیم احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزدم بیرون بروید و مرا تنها بگذارید، ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم.

سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان داد، چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابو محمد علیه السلام است و میگوید: «أحسن الله بالخير عزاکم» خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، برخیزید و او را دفن کنید که او نزد آقای شما از همه گرامی تر بود

آنگاه از دیدگان ما نهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حقّ او را ادا کردیم
و از کار دفن او فارغ شدیم. خدای او را رحمت کند.

باب ۴۱

علت غیبت

- ۲۰۰ / ۱). ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الأمر بر این خلق پوشیده است تا چون ظهور کند بیعت احدی بر گردنش نباشد.
- ۲۰۱ / ۲). هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: قائم علیه السّلام قیام کند و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.
- ۲۰۲ / ۳). حسن بن علی بن فضال از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا شیعیان را می بینم که در فقدان سومین پشت از فرزندانم مانند چهارپایان در طلب چراگاه بر آیند اما آن را نیابند، گفتم: ای فرزند رسول خدا! برای چه؟
- فرمود: برای آنکه امامشان از آنها نهان شود، گفتم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه چون با شمشیر قیام کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.
- ۲۰۳ / ۴). زراره گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای زراره! گریزی از غیبت قائم نیست، گفتم: برای چه؟ فرمود: بر جان خود م یترسد - و با دست به شکمش اشاره کرد -.
- ۲۰۴ / ۵). زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟
- فرمود: می ترسد - و با دست به شکمش اشاره کرد - زراره گوید: مقصود قتل است.

۲۰۵ / ۶). زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد ذبحش کنند.

۲۰۶ / ۷). عبد الله بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: برای صاحب الامر غیبت ناگزیری است که هر باطلجویی در آن به شکّ میافتد، گفتم: فدای شما شوم، برای چه؟ فرمود: به خاطر امری که ما اجازه نداریم آن را هویدا کنیم، گفتم: در آن غیبت چه حکمتی وجود دارد؟ فرمود: حکمت غیبت او همان حکمتی است که در غیبت حجّتهای الهی پیش از او بوده است و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار گردد، همچنان که وجه حکمت کارهای خضر علیه السّلام از شکستن کشتی و کشتن پسر و پیاداشتن دیوار بر موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی آنها فرارسید.

ای پسر فضل این امر، امری از امور الهی و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است و چون دانستیم که خدای تعالی حکیم است، تصدیق میکنیم که همه افعال او حکیمانه است اگر چه وجه آن آشکار نباشد.

باب ۴۲

توقیعات وارده از قائم علیه السلام

۲۰۷ / ۱). اسحاق بن یعقوب گوید: از محمد بن عثمان عمری درخواست کردم نامه ای را که مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقیعی به خط مولای ما صاحب الزمان علیه السلام چنین صادر شد:

خداوند تو را ارشاد کند و پایدار بدارد، اما سؤالی که در باره منکران از خاندان، عموزادگان ما کردی، بدان که بین خدای تعالی و هیچ کس خویشاوندی نیست و کسی که مرا انکار کند از من نیست و راه او مانند راه پسر نوح است، اما راه عمویم جعفر و فرزندانش راه برادران یوسف است.

اما نوشیدن آبجو حرام است و نوشیدن شلماب که نوعی شربت است مانعی ندارد و اما اموال شما را نمی پذیریم مگر آنکه آن را طاهر سازید هر که خواهد بفرستد و هر که خواهد قطع کند که آنچه خدای تعالی به من داده است بهتر از آن است که به شما داده است.

و اما ظهور فرج، آن با خدای تعالی است و تعیین کنندگان وقت دروغ میگویند. و اما اعتقاد کسی که میگوید حسین علیه السلام کشته نشده است آن کفر و تکذیب و گمراهی است.

و اَمّا حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجت من بر شما هستند من نیز حجت خدا بر آنها هستم.

و اَمّا محمد بن عثمان عمری - که درود خدا بر او و پدرش باد - مورد وثوق من است و کتاب او کتاب من است.

و اَمّا محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خدای تعالی به زودی قلب او را به صلاح آورد و شگش را برطرف سازد.

و اَمّا آنچه را برای ما فرستادی از آن رو می پذیریم که پاکیزه و طاهر است، و بهای کنیز خواننده حرام است.

و اَمّا محمد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما اهل البیت است.

و اَمّا ابو الخطاب محمد بن اُبی زینب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با هم فکran او مجالست مکن که من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بودند.

و اَمّا کسانی که اموال ما را با اموال خودشان در می آمیزند، هر کس چیزی از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

و اَمّا خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خبیث.

و اَمّا پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شک کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعت مان را برداشتیم و نیازی به عطای شک کنندگان نیست.

و اَمّا علت وقوع غیبت، خدای تعالی می فرماید: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ

إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ »^۱ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی که اگر برای شما

^۱ سوره مائده، آیه ۱۰۱.

آشکار گردد شما را اندوهناک می کند میرسید. بر گردن همه پدرانم، بیعت سرکشان زمانه بود اما من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.

و اما وجه انتفاع از من در غیبتم، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهان سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواستند اند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماسست و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان هدایت باد.

۲۰۸ / ۲). محمد بن شاذان گوید: مقداری مال برای قائم علیه السلام در نزد من فراهم آمد که از پانصد درهم بیست درهم کمتر بود و من ناخوش داشتم که آن را ناقص بفرستم، بنا بر این از مال خود آن را کامل گردانیده و نزد محمد بن جعفر فرستادم و نوشتم که چقدر آن از من است، محمد بن جعفر قبض آن را برایم فرستاد که در آن آمده بود: پانصد درهم رسید که بیست درهم آن از توست.

۲۰۹ / ۳). از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شک و تردید وارد عراق شد و این توقیع برای وی صادر گردید: به مهزیاری بگو آنچه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آنها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که میفرماید: یا «أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاه هایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم علیه السلام تا زمان امام گذشته ابو محمد صلوات الله علیه اعلام هدایت برای شما قرار نداده است؟ و اگر علمی نهان شد علمی آشکار نگردید و اگر ستارهای افول کرد ستارهای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابو محمد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطه بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود

در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

ای محمد بن ابراهیم! برای چیزی که بخاطر آن آمدی شک به خود راه مده که خدای تعالی زمین را از حجت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد به تو گفت: آنها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داد و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن، اگر زنده ماندم که خود میدانم چه کنم و اگر مردم، تو اوّل در باره خود و ثانیاً در باره من از خدا پرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند آن دینارهایی را که از ما بین نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سخت است و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

محمد بن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفتم و قصد ناحیه مقدّسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمیرسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سرا شو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله میکردم ناگهان صدایی را شنیدم که می گفت: ای محمد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده دار شدی.

۲۱۰ / ۴. نصر بن صبح گوید: مردی از اهالی بلخ پنج دینار به توسّط حاجزی فرستاد و

نامه ای نوشت و نام خود را در آن تغییر داد، رسیدی به نام و نسب وی به همراه دعای

خیر برایش صادر شد.

(۲۱۱ / ۵). محمد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه ای ضمیمه آن بود که در آن نوشته ای نبود و انگشت خود را بی آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نامه رسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محله عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بدا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نامه رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می چرخید و این توقیع برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعہ نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

(۲۱۲ / ۶). ابو رجاء مصری گوید که من پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام تا دو سال در جستجوی امام بودم و چیزی به دست نیاوردم و در سال سوم در مدینه و در محله صریاء در جستجوی فرزند ابو محمد علیه السلام بودم و ابو غانم از من درخواست کرده بود که شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فکر می کردم و باخود می گفتم: اگر چیزی بود پس از سه سال ظاهر می گردید، ناگهان هاتفی که صدایش را شنیدم ولی او را ندیدم گفت: ای نصر بن عبد ربّه به اهل مصر بگو: به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - ایمان آورده اید، آیا او را دیده اید؟ نصر گوید: من خودم هم نام پدرم را نمی دانستم زیرا من در مدائن به دنیا آمدم و پدرم درگذشت و نوفلی مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم

و چون آن صوت را شنیدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم نرفتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

گوید: دو مرد مصری در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و برای آنها چنین صادر شد: اَما تو ای فلانی! خداوند [در مصیبت] اجرت دهد و برای دیگری دعا فرموده بود و فرزند آنکه وی را تسلیت گفته بود درگذشت.

۲۱۳ / ۷). جعفر بن عمرو گوید: در زمان حیات مادر ابو محمد علیه السّلام با جمعی به محله عسکر رفتیم و یاران من برای زیارت نامه ای نوشتند و برای یک یک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننویسید که من اجازه نمیخواهم و اسمم را ننوشتند، جواب رسید: همه داخل شوید و آنها که از اجازه سرباز زد داخل شود.

۲۱۴ / ۸). جعفر بن احمد گوید: ابراهیم بن محمد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید اما چیزی در باره نوزاد نوشته بود و آن فرزند درگذشت وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: در مجلسی بین بعضی از دوستان ما سخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

۲۱۵ / ۹). و علی بن محمد صیمری رضی الله عنه نامه ای نوشت و درخواست کفنی کرد، جواب آمد: او در سال هشتاد یا هشتاد و یک بدان نیازمند خواهد شد. و او در همان وقتی که معین فرموده بود درگذشت و یک ماه پیش از آن، برایش کفن فرستاد.

۲۱۶ / ۱۰). احمد بن ابراهیم گوید: در مدینه بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیه السلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از از پشت پرده با وی سخن گفتم و از دینش پرسیدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وی را بر زبان جاری ساخت، گفتم: فدای شما شوم! آیا او را مشاهده کرده ای و یا آنکه خبر او را شنیده ای؟

گفت: خبر او را از ابو محمد علیه السلام شنیده ام و آن را برای مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمد علیه السلام، گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که به زنی وصیت کرده است؟ گفت: به حسین بن علی بن ابی طالب اقتداء کرده است زیرا حسین علیه السلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و دستورات علی بن الحسین علیهما السلام بخاطر حفظ جان‌ش به زینب نسبت داده می شد.

سپس گفت: شما اهل اخبارید آیا برای شما روایت نشده است که نهمین از فرزندان حسین علیه السلام میراثش در دوران حیاتش تقسیم میشود؟

۲۱۷ / ۱۱). محمد بن علی اسود گوید: علی بن حسین بن موسی بن بابویه رضی الله عنه پس از درگذشت محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه از من درخواست کرد تا از ابو القاسم روحی بخواهم تا مولای ما صاحب الزمان علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند ذکوری به وی ارزانی فرماید. گوید: از او درخواست کردم و او نیز آن را اخبار کرد و پس از سه روز به من خبر داد که امام علیه السلام برای علی بن الحسین دعا فرموده است و به زودی فرزند مبارکی برای وی متولد خواهد شد که خداوند به واسطه وی سود رساند و بعد از او نیز اولادی خواهد بود.

ابو جعفر محمد بن علی اسود گوید: من برای خود نیز درخواست کردم که از خدای تعالی بخواهد فرزند ذکوری به من ارزانی فرماید و اجابت فرمود و گفت: راهی برای آن نیست.

گوید: برای علی بن الحسین محمد بن علی (مصنف این کتاب نور الله مرقده) متولد شد و بعد از او نیز اولاد دیگری متولد شدند اما برای من فرزندی متولد نشد.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: بسیاری از اوقات ابو جعفر محمد بن علیّ اسود مرا میدید که به درس شیخ مان محمد بن حسن بن احمد بن ولید رضی الله عنه میرفتم - و اشتیاق فراوانی در کتب علمی و حفظ آن داشتم - و به من می گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست که تو به دعای امام علیه السلام متوکل شده ای!

۲۱۸ / ۱۲). حاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت: ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

۲۱۹ / ۱۳). ابو محمد حسن بن احمد مکتب گوید: در سالی که شیخ علیّ بن محمد سمری - قدس الله روحه - در بغداد درگذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توقیعی را برای مردم خارج ساخت که نسخه آن چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای علیّ بن محمد سمری! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیا کن و به احدی وصیت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که دومین غیبت (یعنی غیبت کبرای) واقع گردیده است و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای عزّ و جلّ و آن بعد از مدّتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد و به زودی کسانی نزد شیعیان من آیند و ادّعای مشاهده کنند بدانید هر که پیش از خروج سفیانیّ و صیحه آسمانی ادّعای مشاهده کند دروغگوی مفتری است. و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم.

گوید: از این توقیع استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمدیم و چون روز ششم فرا رسید باز گشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصیّ شما از پس شما کیست؟ گفت: برای

خدا امری است که خود او رساننده آن است و در گذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.

۲۲۰ / ۱۴). ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی رضی الله عنه گوید: به توسط شیخ ابو جعفر محمد ابن عثمان - قدس الله روحه - از صاحب الزمان علیه السلام سؤالهایی کردم و این پاسخها صادر شد:

اما آنچه پرسیدی از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می کند و در همان جا هم غروب می کند، هیچ عملی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

اما آنچه پرسیدی که اگر کسی مالی را وقف ناحیه ما کند یا برای ما قرار دهد آنگاه به آن نیازمند شود، پس هر چه را که تسلیم نکرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را که تسلیم کرده است اختیاری برای او نیست، بدان محتاج باشد و یا محتاج آن نباشد بدان نیازمند باشد و یا از آن مستغنی و بی نیاز.

و اما آنچه پرسیدی از کسی که اموالی از ما در تصرف دارد و آن را حلال می شمارد و بی اذن ما بمانند مال خود در آن تصرف می کند، پس کسی که چنین کند ملعون است و ما در روز قیامت خصم اوئیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: کسانی که از عترتم حلال شمارند آنچه را که خدای تعالی حرام شمرده است به زبان من و هر پیامبری ملعون است، و هر که بر ما ستم کند از جمله ستمکاران است و لعنت خدای تعالی بر او خواهد بود زیرا خدای تعالی فرموده است: «أَلَا نَعْتَهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ»

اما آن پرسشی که از امر نوزادی کردی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست بریده شود که

زمین از بول کسی که ختنه نشده است تا چهل صباح ناله می کند.

اما پرسش از نمازگزاری که مقابلش آتش و تصویر و چراغ است آیا نماز او جائز است که مردم از پیش در این باره اختلاف کرده اند پاسخ این است که برای فرزندان کسانی که بت پرست و آتش پرست نبوده اند جایز است که نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصویر و چراغ باشد اما برای فرزندان بت پرستان و آتش - پرستان جایز نیست.

اما پرسش از مزارعی که متعلق به ناحیه ماست که آیا جایز است آنها را عمران کرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرّب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان که تصرف در مال احدی بی اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر کس بدون اذن ما چنین کند چیزی را حلال شمرده است که بر وی حرام است و هر کس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست که در شکمش آتش پر کرده باشد و به زودی به آتش افکنده شود.

اما پرسش از امر کسی که مزرعه ای را وقف ناحیه ما کند و آن را به سرپرستی تسلیم نماید که از آن نگهداری کرده و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه او را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.

اما پرسش از میوههایی که متعلق به ما است و رهگذر بر آنها عبور میکند و آنها را بر میدارد و میخورد که آیا آن جایز است؟

پاسخ این است که خوردنش جایز و بردنش حرام است.

باب ۴۳

در عمر طولانی

۲۲۱ / ۱). هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت بود و نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و آنها را فرا میخواند و هفتصد سال پس از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سکنی داد بعد از آن ملک الموت علیه السلام در حالی که نوح در آفتاب بود به سراغ وی آمد و به او سلام کرد نوح سلام وی را پاسخ داد و گفت: ای ملک الموت برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ام که تو را قبض روح کنم، گفت: آیا اجازه میدهی که از آفتاب برخیزم و به سایه روم؟ گفت: آری، و نوح علیه السلام نقل مکان کرد، سپس گفت: ای ملک الموت گویا زندگانی من در دنیا به مانند نقل مکان کردنم از آن آفتاب به این سایه بود، آنچه بدان مأموری به انجام رسان و جان او علیه السلام را گرفت.

۲۲۲ / ۲). ایوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: عمر افراد قوم نوح علیه السلام سیصد سال سیصد سال بود.

۲۲۳ / ۳). امام صادق علیه السلام از پدرش روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آدم ابو البشر علیه السلام نهصد و سی سال زندگانی کرد و نوح علیه

السَّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم علیه السَّلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل بن ابراهیم علیهما السَّلام صد و بیست سال و اسحاق بن ابراهیم صد و هشتاد سال و یعقوب بن اسحاق صد و بیست سال و یوسف بن یعقوب علیهما السَّلام صد و بیست سال و موسی علیه السَّلام صد و بیست و شش سال و هارون علیه السَّلام صد و سی و سه سال و داود علیه السَّلام صد سال و پادشاهی او چهل سال بود و سلیمان بن داود علیهما السَّلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد.

۲۲۴ / ۴). حسن بن محمد بن صالح گوید: از امام حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السَّلام شنیدم که می فرمود: این فرزندم قائم پس از من است و او همان کسی است که سَنَتهای انبیاء علیه السَّلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدّت سخت گردد و جز کسی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤیّد ساخته است در عقیده به امامت او ثابت نماند.

۲۲۵ / ۵). هشام بن سالم گوید: امام صادق علیه السَّلام در حدیثی که در آن داستان داود علیه السَّلام را ذکر می کند فرمود: داود در حالی که زبور تلاوت میکرد بیرون آمد و هنگامی که او زبور تلاوت می کرد کوهها و سنگها و پرندگان پاسخ وی را می گفتند و به کوهی رسید که پیامبر عابدی به نام حزقیل در آنجا بود و چون آوای کوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنید دانست که وی داود علیه السَّلام است، داود علیه السَّلام به او گفت: ای حزقیل! آیا اذن میدهی که به نزد تو بالا بیایم؟ گفت: نه، و داود گریست و خدای تعالی به حزقیل وحی کرد که داود را سرزنش مکن و از من عافیت بخواه، گوید: حزقیل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: ای حزقیل! آیا هیچ گاه قصد گناه کرده ای؟ گفت: نه، گفت: آیا از این عبادت خداوند تو را عجبی رسیده است؟ گفت: نه، گفت: آیا دل به دنیا دادهای و شهوات و لذّات آن را دوست داشته ای؟ گفت: آری،

گاهی بر دلم راه یافته است، گفتم: وقتی چنین شود چه می کنی؟ گفتم: من به این درّه میروم و از آنچه در آن است عبرت می گیرم. گوید: داود علیه السلام به آن درّه رفت و به ناگاه تختی از آهن دید که جمجمه و استخوانهای پوسیده ای بر آن بود و لوحی آهنین نیز آنجا بود که نوشته ای داشت، داود علیه السلام آن را خواند و بر آن چنین نوشته بود: من اروی بن سلم هستم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشیزه آمیزش کردم، آخر کار چنین شد که خاک بستم و سنگ بالشم و کرمها و مارها همسایگانم هستند، پس هر که مرا بنگرد به دنیا فریفته نشود.

باب ۴۴

ثواب انتظار فرج

۲۲۶ / ۱). علاء بن سیابه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السّلام باشد.

۲۲۷ / ۲). عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: أصلحك الله ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم.

فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟

آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار میدهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟

فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهم کرد او مانند کسی است که پیشاروی او شمشیر میزند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

۲۲۸ / ۳). از ائمه اطهار علیهم السّلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

۲۲۹ / ۴). محمد بن فضیل گوید از امام رضا علیه السلام از فرج پرسش کردم، گفت: خدای تعالی می فرماید: «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

۲۳۰ / ۵). بزنی از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: صبر و انتظار فرج چه نیکوست، آیا سخن خدای تعالی را نشنیدی که فرمود: «وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم براهم.^۱ و فرمود: «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.^۲ پس بر شما باد که صبر کنید که فرج پس از یأس می آید و پیشینیان شما از شما صابرتر بودند.

۲۳۱ / ۶). از امام صادق از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت شده است که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در راه خدا به خون خود در غلطد.

۲۳۲ / ۷). عمار ساباطی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است یا عبادت در ظهور و دولت حق به همراه امام ظاهر؟ فرمود: ای عمار به خدا سوگند صدقه پنهانی از صدقه آشکارا بهتر است و عبادت شما در پنهانی به همراه امام مستتر در دولت باطل بهتر است، زیرا در دولت باطل از دشمنان خود می ترسید و در حالت قبل از جنگ به سر می برید، نسبت به کسی که خدای تعالی را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر می پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل به مانند عبادت در امن و در دولت حق نیست.

بدانید هر یک از شما که نماز فریضه را فردای و نهانی از دشمن و در وقت آن بخواند، خدای تعالی برای او ثواب بیست و پنج نماز فریضه فردای را بنویسد و هر یک از شما که نماز نافله ای را در وقت آن و درست بخواند خدای تعالی برای او ثواب ده نماز نافله را

^۱ سوره هود، آیه ۹۳.

^۲ سوره اعراف آیه ۷۱.

بنویسد و هر یک از شما حسنه ای انجام دهد خدای تعالی برای او ثواب بیست حسنه بنویسد و خداوند حسنات مؤمنان شما را که اعمال را نیکو انجام دهند و برای حفظ دین و امام و جان خود تقیه کنند و زبانشان را نگاه دارند چندین برابر کند که خدای تعالی کریم است. راوی گوید گفتم: فدای شما شوم مرا بر کار خیر راغب کردی و بر انجام آن واداشتی، اما میخواهم بدانم چگونه اعمال امروز ما افضل از اعمال اصحاب امام ظاهر در دولت حق است در حالی که ما و ایشان بر دین واحدی هستیم و آن دین خدای تعالی است؟

فرمود: شما در دخول در دین حق و نماز و روزه و حج و سایر احکام و خیرات بر آنها پیشی گرفتید و خدا را در نهانی به همراه امام مستتر عبادت کردید مطیع او و صابر و منتظر دولت حق هستید بر امام و نفوس خود از شر ملوک می هراسید حق شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع میکنند و شما را به تنگی و طلب معاش مضطر کرده اند، در حالی که بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن خود صابر هستید از این رو خداوند اعمال شما را چندین برابر می کند و آن بر شما گوارا باد.

گوید گفتم: فدای شما شوم اگر چنین است دیگر آرزومند نیستیم که از اصحاب امام قائم در دولت حق باشیم زیرا امروز در امامت شما و طاعت شما هستیم و اعمال ما از اعمال اصحاب دولت حق افضل است!

فرمود: سبحان الله! آیا دوست نمیدارید که خدای تعالی عدل و حق را در بلاد آشکار کند و حال عموم بندگان را نیکو گرداند و وحدت و الفت بین قلوب پریشان و پراکنده برقرار کند و در زمین خدای تعالی معصیت نشود و حدود الهی در میان خلق اقامه گردد و خداوند حق را به اهلش برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غایتی که هیچ حقی از ترس خلقی مخفی نماند؟ ای عمّار! به خدا سوگند هر یک از شما بر این حال بمیرد نزد خداوند از شهدای بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

باب ۴۵

نهی از تسمیه قائم علیه السلام

۲۳۳ / ۱). علی بن رئاب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صاحب این امر مردی است که جز کافر نام او را نبرد.

۲۳۴ / ۲). ریان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسیدند، فرمود: پیکرش دیده نمی گردد و نامش برده نمی شود.

۲۳۵ / ۳). جابر بن یزید گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: عمر از امیر المؤمنین علیه السلام در باره مهدی پرسش کرد و گفت: ای فرزند ابو طالب مرا از مهدی خبر ده و بگو نام او چیست؟

فرمود: اما اسمش را نمی گویم، زیرا حبیب و خلیل من سفارش کرده است که نام او را بازگو نکنم تا خدای تعالی او را مبعوث کند و آن از چیزهایی است که خدای تعالی نزد رسولش به ودیعه نهاده است.

۲۳۶ / ۴). ابو هاشم جعفری گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: جانشین پس از من فرزندم حسن است و با جانشین او چگونه اید؟

گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی بینید و یاد کردنش به نام روا نبود.

گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟

فرمود: بگوئید: الحجة من آل محمد سلام و درود خدا بر او باد.

باب ۴۶

نشانه های ظهور قائم علیه السلام

۲۳۷ / ۱). میمون البان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیه.

۲۳۸ / ۲). صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: بین قیام قائم آل محمد و کشتن نفس زکیه پانزده شب فاصله خواهد بود.

۲۳۹ / ۳). میمون البان گوید: من در خیمه امام باقر علیه السلام نشسته بودم که امام یک طرف خیمه را بالا زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشتر است، سپس فرمود: نداکننده ای از آسمان ندا می کند که امام فلان پسر فلان است و نام او را می برد و ابلیس - لعنه الله - نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندا کرد.

۲۴۰ / ۴). زراره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نداکننده ای قائم علیه

السلام را به نام میخواند. گفتم: ندای خاص است یا ندای عام؟

فرمود: ندای عام است و هر ملتی به زبان خود آن را می شنود. گفتم: پس چه کسی با او

مخالفت می کند در حالی که او را به نام می خوانند؟

فرمود: ابلیس آنان را رها نمی کند و در آخر شب ندا می کند و مردم را به شک و امیدارد.

(۲۴۱ / ۵). عبد الله بن ابی منصور بجلی گوید: از امام صادق علیه السلام از نام سفیانی پرسش کردم فرمود: با نامش چه کار داری؟
چون استانهای پنجگانه شام یعنی دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین را تصرف کند متوقع فرج باشید.
گفتم: آیا حکومتش نه ماه به طول می انجامد؟ فرمود: نه، حکومتش هشت ماه است و نه روزی بیشتر.

(۲۴۲ / ۶). ابو صلت هروی گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چیست؟ فرمود: نشانه اش این است که در سن پیری است ولی منظرش جوان است به گونه ای که بیننده می پندارد چهل ساله و یا کمتر از آن است و نشانه دیگرش آن است که به گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش فرا رسد.

(۲۴۳ / ۷). معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اول پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درافتد.

(۲۴۴ / ۸). ابو حمزه ثمالی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: امام باقر علیه السلام می فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است. فرمود: آری دیگر از امور محتوم اختلاف بنی عباس و قتل نفس زکیه و خود خروج قائم علیه السلام است.
گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟

فرمود: نداکننده ای در ابتدای روز از آسمان چنین ندا کند: بدانید حق با علی و شیعیان اوست.

بعد از آن در آخر همان روز ابلیس - لعنه الله - ندا کند که حق با سفیانی و شیعیان اوست و باطلجویان به شک و ریب در آیند.

۲۴۵ / ۹). ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امیر المؤمنین علیهم السلام چنین روایت کند که او بر منبر بود و می فرمود: از فرزندان من در آخر الزمان فرزندی ظهور کند که رنگش سفید متمایل به سرخی و سینه اش فراخ و رانهایش سطر و شانه هایش قوی است و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دو نام دارد، یکی نهان و دیگری آشکار، اما نام نهان احمد و نام آشکار محمد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآید از مشرق تا مغرب را تابان کند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از برکت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانایی چهل مرد به وی دهد و هر مؤمنی گر چه در گور باشد شادان شود، و به دیدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات الله علیه را به یک دیگر دهند.

۲۴۶ / ۱۰). ابو بصیر گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: قائم علیه السلام در روز شنبه ای که مصادف با عاشورا است ظهور کند همان روزی که حسین علیه السلام در آن به شهادت رسید.

۲۴۷ / ۱۱). ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان شمار اصحاب جنگ بدر است و خود را به مکه رسانند و این همان قول خدای تعالی است که می فرماید: « مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا » هر کجا باشید خداوند همه شما را مجتمع گرداند. و آنان اصحاب قائم علیه السلام هستند.

۲۴۸ / ۱۲). سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: پیش

از قیام قائم علیه السّلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهد، یکی مرگ سرخ و دیگر مرگ سید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سید با طاعون است.

۲۴۹ / ۱۳). ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السّلام در پنجم ماه رمضان کسوف واقع شود.

۲۵۰ / ۱۴). ابو بصیر و محمّد بن مسلم گویند از امام صادق علیه السّلام شنیدیم که می فرمود: این امر واقع نشود تا آنکه دو ثلث مردم از بین بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بین بروند پس چه کسی باقی می ماند؟ فرمود: آیا دوست نمی دارید که شما آن ثلث باقی باشید.

باب ۴۷

نوادر کتاب

۲۵۱ / ۱). محمد بن اسماعیل از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است.

گفتم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است؟
فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

۲۵۲ / ۲). سماعه و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السلام است: « وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ » نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند.^۱

۲۵۳ / ۳). سلام بن مستنیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: « اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا » بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می گرداند.^۲ فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السلام زنده می

^۱ سوره حدید، آیه ۱۶.

^۲ سوره حدید، آیه ۱۷.

کند از آن پس که مرده باشد و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

۲۵۴ / ۴). ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.^۱ فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا آنکه قائم علیه السلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخرهای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش.

۲۵۵ / ۵). ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: اوّل کسی که با قائم علیه السلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی درآید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت الله الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس سپس به آواز رسایی که همه خلایق بشنوند چنین ندا کند: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.^۲

۲۵۶ / ۶). ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: به زودی در همین مسجد شما- یعنی مسجد مکه- سیصد و سیزده مرد درآیند و اهل مکه میدانند که آنان فرزندان آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدی است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و

^۱ سوره توبه، آیه ۳۳.

^۲ سوره نحل، آیه ۱.

بر حکم خود گواه نطلبد.

۲۵۷ / ۷). جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السلام را می بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده اند و هر چیزی حتی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر بیابد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السلام بر من گذشت.

۲۵۸ / ۸). ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السلام به قومش می گفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ» ای کاش در برابر شما توانایی می داشتم، یا به رکن شدید مأوی می گرفتم.^۱ آرزو داشت که توانایی قائم علیه السلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

۲۵۹ / ۹). محمد بن فیض از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلق به آدم علیهما السلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیراً آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السلام مهیا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده ها و جادوها را ببلعد.

۲۶۰ / ۱۰). مفضل بن عمر گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: آیا میدانی که پیراهن یوسف علیه السلام چه بود؟

^۱ سوره هود، آیه ۸۰.

گفتم: نه.

فرمود: چون برای ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرائیل علیه السلام برای او پیراهنی بهشتی آورد و آن را در بر او کرد و گرما و سرما بر وی اثر نکرد و چون وفاتش فرا رسید آن را در تمیمه ای کرد و بر اسحاق آویخت و او نیز بر یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا آمد بر او آویخت و در بازویش بود تا کارش به آنجا رسید که شنیده اید و چون در مصر یوسف آن پیراهن را از تمیمه بیرون آورد، یعقوب بوی آن را شنید و چون همان قول خدای تعالی است که در حکایت از او می فرماید: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ» اگر مرا خطاکار ندانید من بوی یوسف را استشمام می کنم.^۱ و آن همان پیراهنی است که از بهشت فرود آمد.

گفتم: فدای شما شوم اکنون آن پیراهن در نزد کیست؟

فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم علیه السلام همراه اوست. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث گذاشته اند منتهی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده است.

۲۶۱ / ۱۱). مفضل از ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون کارها منتهی به صاحب الامر شود خدای تعالی پستیها و بلندیهای زمین را برابر کند و دنیا نزد او به منزله کف دستش شود، کدام یک از شما اگر در کف دستش مویی باشد آن را نمی بیند.

۲۶۲ / ۱۲). ابن ابی یعفور از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد.

^۱ سوره یوسف، آیه ۹۴.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ وَ
سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

٢٠ محرم ١٤٤٠

